

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۲۵۷۵
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدید ۱۳۴۰
خطی «فهرست شده»
۸۱۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

صبا به سبزه بشارت و ابر بهارا | بنوبه گشت زمین مرغزار عنبر شد

نسیم باد بهار از بهر گلشن [illegible] | ز گرد آب بهر سوی [illegible] شد

بهار در زد و [illegible] ابر | نثار موکب او [illegible] بهشت اخضر شد

ز برگ لاله [illegible] شاخ | [illegible] شد

[illegible] | طلوع [illegible] شد

چه طلعتست که [illegible] شاخ [illegible] | [illegible] شد

کجاست مجنون تا [illegible] دیده | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

زهی ستوده [illegible] | ماثر [illegible] شد

[illegible] بچشم [illegible] | چنانکه عکس [illegible] بچشم اختر شد

ز [illegible] | [illegible] چشم اختر شد

[illegible] جلالت تو | [illegible] شد

[illegible] | سپهر تخت سلیمان تاج گوهر شد

حرارت سخط [illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | قضا [illegible] شد

[illegible] | قضا [illegible] جواب [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

هزاران سال [illegible] | [illegible] شد

ز خامه [illegible] کلام تو [illegible] | در [illegible] شد

باران به جواب ... آب جهان را

وین حال ... برف دهان را

معمار شب ... دل شد | زایر به ... نقص به آن را

هم حجره ... نفس را | هم خانه ... تابان را

در باغ چمن ... گلک گشت ... | ... آواره ... و خزان را

اکنون چمن باغ ... تقاضا | آورد ... چشم ... را

... تسبیح ... | ... پروردن را

آهو بسر سبزه ... | گر خاک چمن ... بان را

گر خام ... صبا ... | از ... روان را

خوش ... گشت ... | تا خاک ... زمان را

... نام نشان گم | در سایه ... شان را

... | تا ... سر ... رقیبان را

در ... | هم ... کاکشان را

... خنجر ... | هم ... ان را

... | ... را

گر ابر ... کوه ... بیا رو | ... ماه ... ان را

در ... | ... دهقان را

در سایه ... طبیعت | ... ان را

در ... | هم ... ان را

در ... قبول ... | ... ان را

... | ... ان را

... جهان ... | ... ان را

جاه ... | ... ان را

در ... جاه ... ماند | چون ... ان را

قایم بود [illegible] و جوشش | مستغرق جهان گشت چه حیوان را

[illegible] غیبی نقابش | در ملک سعی بکند ایشان را

دستر جلال الهی گر ذره [illegible]

انصاف [illegible] انصاف پاسبان را

ان خواجه [illegible] | در [illegible] شاه [illegible] جان را

در حال [illegible] | در وقت [illegible] را

انجا [illegible] در [illegible] | [illegible] را

[illegible] | برابر گشت حاصل [illegible] را

[illegible] ملک [illegible] | حاصل [illegible] را

از مرتبه [illegible] | [illegible] را

[illegible] یقین را | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

انصاف بده تا ز انصاف [illegible] | [illegible] را

[illegible] فلک [illegible] | [illegible] را

برتر گشت [illegible] دست و وزارت | [illegible] را

گر شاه نشان [illegible] | [illegible] حکم را

از حاصل [illegible] | [illegible] را

وامروز [illegible] | بیچاره [illegible] کرم را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | آماده [illegible] را

انجا که [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

یک [illegible] فلک [illegible] | انجا که [illegible] را

نصرت فزاینده بار ناصر دین را
صدر جهان خواجه فلان دین را

صاحب ابوالفتح طاهر آنکه ز رایش | صبح سعادت دمیده دولت و دین را
آنکه قضا در حریم حاجتش آید | قبض کنان گوش شهور و سنین را
آنکه قدر در ادای حضرتش آنکه | [illegible]
آنکه ز سکون [illegible] | نطق نظر [illegible] تمکین را
قلزم و کان را به [illegible] بخشد | کلک وی [illegible] تمکین را
با نظر پاک [illegible] | زمزم بشارت کنان [illegible] را
[illegible] | کشف نهای نهان غیب را
غوطه [illegible] | در عرق [illegible] را
حسرت [illegible] | در تبین [illegible] را
با شرف [illegible] نهاده است | در ملک [illegible] را

خسرو و تیغ پادشاه جهانگیر | خاصه [illegible] کار ای جهین را
سر بسر تیغ شهان [illegible] | رحم جهان صد هزار و دو بین را
غیث خوارزم شاه [illegible] شهنشاه | چشمه [illegible] را
دست [illegible] اصطناع نور و نو | [illegible] را
شادروان ای [illegible] | [illegible] را
ناصر تو [illegible] | طاعت تو [illegible] را
باغ [illegible] بهار عدل تو [illegible] | رنگ [illegible] را
ملک [illegible] | [illegible] النظام [illegible] را

سپهر رفعت [illegible]
علای دین [illegible]

خلاصه همه اولاد حاتم نظام | خلاصه [illegible]
نظام دولت [illegible] ملک [illegible] | چنانکه [illegible]

۹

ز نور زرین نور [illegible] شب [illegible] | و گر ز [illegible] روی قناب [illegible]

تو [illegible] و بار د [illegible] گفت | مزاج سنگ [illegible] و [illegible]

نه که گر [illegible] بر [illegible] | [illegible] زمرج [illegible]

[illegible] برابر [illegible] چه بود | ز مزاج جان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] فلک [illegible] آمد | [illegible] دیگر [illegible] را

[illegible] | که با [illegible] و [illegible]

[illegible] | [illegible] در آید از بال

[illegible] | نو [illegible] رقعات

گر [illegible] نقدی | و گر [illegible] شد [illegible]

به خلق [illegible] | گذر صحرا کوه و در نه که گنه [illegible]

جان تو [illegible] | [illegible] کام [illegible] بود [illegible]

[illegible] گرچه [illegible] | که بار [illegible] تو [illegible]

۱۰

تا کی ز فروغ سوخت ما نیز | زین دود امید کی [illegible]

هر لحظه گریبانی دگر کوش | کس در زبر تن این دعا را

بنوید دل عشوه معشوق [illegible] | یاد دوش جفا بود وفا را

ما عاشق گرفته بودیم | دلجوی تو [illegible] جفا را

آن روز که گنج جم گرفتیم | این گنج [illegible] پی نوا را

گفتم که گرفتی روز که دل | امید عنایت کنه وفا را

یکدم [illegible] همی نگه [illegible] | سخن کام دلی بود هوا را

در حجره [illegible] ما نشسته | هجر آید و در [illegible] را

جان گفت که ای که گفت بگشا | بیگانه برادر آشنا را

باری تو برای وفا دست | امروز [illegible] آستین جفا را

خونی که [illegible] آمد | زین [illegible] پادشاه را

شهزاده جهان که ز [illegible] | صد پاره [illegible] وفا را

ور در بر فستق جای نقد | از گوهر درج پستان آورا
پیش تو زرین اگر بنوشته | بس کرد امر سید فنا
ما کسی سپهر سیهاب شکست | ای پای دور آمده را
از هر چه خطه خراسان | آمده بی پا بر هر خطا را
آنجا رضوان آمد جای است | یک شب نفس [illegible] خطا را
هر یک که گفتم ز [illegible] | خرم [illegible] را
آراسته نظم من عروس است | شایسته کنار گر یار را
آخر ز [illegible] دو نکته دار | این پرهیز نکو ادا را
یکدم منه از کنار فکرت | این خوب نهاد خوش لقا را
هیچ نقص نیست زایان | در دیده گوهر حیا را
آن معجزه ایست از بزرگی | در چاه که بهر انبیا را

۱۲

همیشه تا که نباید یقین نظم طلب | مرام تا که نباشد قضا عرب بقا
طالبی [illegible] برآمده فرق حقیقت | نقار جاریست از ربخ با جسم قفا

با آنکه قضا شگفت دیگر کو جهان را
در خاک بر هم نهد قرار دلان را

دریغ چو پیری [illegible] جای قیم نشان | اسباب فلک عقب بهم قرار جهان را
عین بخت طالب چو تو کشد در | بر سفت خلق در دست زبان را
پیوسته شاگفت ملک است آسمان را | همواره [illegible] ملک [illegible] را
این زرع [illegible] گونه زن را | و آن [illegible] قرآن [illegible] گونه گان را
ای دیر جهان اگر [illegible] | در حصر [illegible] یقین [illegible] گمان را
گو تو اگر صورت اینجای نهان است | [illegible] این ارزنهان را

بر طالب نغمه خوش [illegible] از تو
بگذر کم آمده چه دریا و گمان را

برجبهه [illegible] شمع [illegible] — [illegible] کب

آشوب خلایق زچپ و راست — [illegible] خلایق [illegible] ب

[illegible] مغلوب — [illegible] رنجه [illegible] ب

شاخ گل [illegible] — برگ گل [illegible] ب

با آنچه [illegible] عشق [illegible] — با آنچه [illegible] طالب

معشوقه [illegible] — عشق [illegible] ب

تا [illegible] — تا [illegible] شکر [illegible] ب

از [illegible] — و [illegible] عقارب

[illegible] عقیق [illegible] — [illegible] در عالم [illegible] ب

رخساره چه [illegible] — زلفش چو [illegible] لاعب

با [illegible] — با عقل [illegible] ب

از تو به برابره [illegible] — هر روز هزار [illegible] تا [illegible]

[illegible] — جود [illegible] ب

در [illegible] علم [illegible] — بر [illegible] راکب

مجموع [illegible] — قائم [illegible] ب

[illegible] — [illegible] طالب

نام تو [illegible] — کام تو چه روزگار غالب

[illegible] تو حاتم [illegible] — [illegible] تو [illegible] مطالب

[illegible] تو باید — [illegible] تو راغب

گفتار ترا [illegible] عاشق — [illegible] ترا ملوک طالب

منشور [illegible] — [illegible] تو برج پر کواکب

چون ماه ترا هزار [illegible] — چون [illegible] ترا هزار [illegible] ب

حالا [illegible] — فرخ [illegible] که [illegible] ب

[illegible] ترا بسیار [illegible] — هر [illegible] ترا [illegible] ب

[illegible]

ای کعبه‌ات قبلهٔ تو کلاه به تمام / دامن خیمه‌ات ... مشک ناب

گر نایب سپهر فنی زلف تو چرا / در حلقهٔ ماه قلابی در حصر قرب

خادم برخ تو نامیرد پیکانکه / خواهم همی سجده اندر زلف محراب

کی که نوک خامهٔ تو زیر پاش / تا نافهٔ مشک ... نقطهٔ نقاب

مخدوم ملک‌پرور و سر آسمان / در پیش بارگاه تو ... نکرد آب

فرزانه ... دولت ... / دالعهد ... آتش ... آب

قال ابو المعالی بن احمد ...

در فخر ... در خط قلاب

شکر ... / فان ... برد آب

بر طالع ... دعا ... / بر طلعت ... آفتاب

هر ... / ... آب

برخیز که ... / ... آب

شاها اگر نه ... تو ای / در دوری روزگار ... قلاب

تا نو بهار سبز بود بوستان کبود / تا لاله خوید سایه بود و خضاب

سر سبز باد ... / پر شعبه هم چو لاله ... آب

در جشن ... / ساقیت ماه ... آفتاب

چون صبح ... چشم جهان ... / بگشاده شد ز غنچه ... آب

مهر ... / همچون ... آب

چشم ... خواب ... / یکسر ... آب

باشد که ... / باشد که ... آب

کافر ... / و آنکه ... آب

اول دعا بگفتم ... / گفتم ... آب

که عذر ... که ناز ... / که صبح ... آب

[illegible]

[illegible]

گفتم بکوری که غیبت ... [illegible]	آنکه علم چو زاده طبع تو سحاب
تا به عدلت ... [illegible] آرد	اندر حریم مجلس ... [illegible]
آخر نهاد ... [illegible]	... [illegible] خط ... [illegible]
کاری که ... [illegible]	هر که ... [illegible]
در عدل ... [illegible] ملک ... [illegible]	... [illegible]
شد ... [illegible]	... [illegible]
کوکب ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible] فلک ... [illegible]	... [illegible]
افلاک ... [illegible]	... [illegible]
اندر ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

شکر ایزد را که ... [illegible]	تا ... [illegible]
ای ... [illegible] فلک ... [illegible]	... [illegible] جهان عدل ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

[illegible]

ای فلک در پناه تو سپرم بفکنم
گر نخوانم هر که پنج حوادث ز آفتاب

و آن یار ما که چهره‌ات را به جا شد [illegible]
چون نگه کنم [illegible] شبنم زرین [illegible] آفتاب

گر تو هوای [illegible] دیده [illegible]
دین [illegible] گناه [illegible] والله اعلم بالصواب

تا جام چرخ [illegible] بود [illegible]
تا طاق چرخ را [illegible] جایگه آفتاب

در جهان [illegible] شکر [illegible] آفتاب
[illegible]

عرض تو [illegible] دیگر [illegible]
عمر تو [illegible] آفتاب

ای [illegible] پناه دولت [illegible]
در [illegible] پناه [illegible]

ای از رخ [illegible] ماه و آفتاب
طلعت [illegible] ماه و آفتاب

[illegible] مه [illegible]
بخشش رخ تو [illegible] ماه و آفتاب

[illegible] تو [illegible]
در [illegible] رخ تو دیگر ماه و آفتاب

از نور [illegible] خالیه
[illegible] دیگر گرفته اثر ماه و آفتاب

بر فتح دشمنان تو هر لحظه سکه
شکر ایزد که دیگر ماه در آفتاب

از کنج سعد [illegible] تو
آید که ماه [illegible] آفتاب

تا ماه [illegible] سحر [illegible]
در [illegible] ماه [illegible] آفتاب

باد [illegible] بقای [illegible] تو
جایگه در [illegible] ماه [illegible] آفتاب

از [illegible] چشم [illegible]
در دولت تو گرفته اثر ماه و آفتاب

ای [illegible] سبب الاسباب
ای کریم [illegible] مفتح الابواب

آستان تو چرخ را [illegible]
بارگاه تو [illegible] محراب

کف تو با [illegible] کان پر گوهر
دل تو آب بحر [illegible] پایاب

عنف تو در لب [illegible]
لطف تو در [illegible] آفتاب

[illegible] گرچه [illegible] تو
[illegible] آفتاب

از [illegible] مرد
آستان مبارک تو [illegible] آفتاب

۲۱

چون فلک [illegible] از جسم و ز روح　　چون ملک [illegible] در خورد و خواب

سدره [illegible] نعت تو　　طعمه [illegible] عقاب

گرچه در [illegible] وجه [illegible]　　سایه [illegible] آب

گرچه [illegible] او که دایم [illegible]　　از رخ ملک برگرفت نقاب

گرچه [illegible] همتش [illegible]　　نیست [illegible] آب

[illegible]　　[illegible] سراب

در [illegible]　　[illegible] آفتاب

[illegible] این [illegible]　　[illegible] شهاب

[illegible] تو [illegible] تو　　[illegible] آب

بشنو این از ره حقیقت و صدق　　بشنو این از حدیث [illegible] عتاب

[illegible]　　[illegible] نقاب

۲۲

[illegible] ظفر [illegible]　　[illegible] شاه مظفر شکست

[illegible] فغفور [illegible]　　مغفر [illegible] شکست

وقت [illegible] سرو [illegible]　　[illegible] که [illegible] شکست

[illegible]　　[illegible] حلقه [illegible] شکست

شاه [illegible] کعبه [illegible]　　[illegible] شکست

[illegible]　　در [illegible] شکست

اسب سکندر [illegible]　　در ظلمات [illegible] شکست

[illegible]　　[illegible] شکست

آنکه [illegible]　　[illegible] شکست

[illegible]　　تخته [illegible] شکست

[illegible]　　[illegible] شکست

هر که [illegible]　　[illegible] شکست

۲۴

سمند تو سنگ کیمی عرصه [illegible] چو [illegible] / بهلوی [illegible] چو [illegible] یک یک [illegible] شکست

هرچه آهن [illegible] تیغ [illegible] / [illegible] بیش [illegible] شکست

[illegible] جز [illegible] / [illegible] شکست

[illegible] خواجه [illegible] / [illegible] شکست

صاحب [illegible] / آصف [illegible] شکست

بار [illegible] تو [illegible] / خواجه [illegible] شکست

[illegible] / چرخ که [illegible] شکست

[illegible] / [illegible] شکست

[illegible] خواجه [illegible] / [illegible] شکست

[illegible] / [illegible] شکست

گرچه [illegible] / [illegible] شکست

خواجه [illegible] / رخنه با چرخ [illegible] شکست

[illegible]

۲۴

چه جنبش است که پا در رکاب آورد / چو کوس [illegible] برآورد

به تیغ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] اگر [illegible] / [illegible]

چو دید [illegible] حضرت [illegible] / [illegible] حضرت [illegible]

بعزم خدمت [illegible] بارگاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

سبک [illegible] / [illegible]

نظر [illegible] / [illegible]

عنایت [illegible] / [illegible]

اگرچه دل [illegible] / دگر [illegible]

همه [illegible] / دل [illegible]

[illegible]

صبا چو زلف [illegible] دید و بر گره [illegible] | عیان [illegible] که در [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible] آب [illegible]

[illegible] | [illegible]

فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

سرم بطلعت عالی [illegible] | که عمر [illegible] آفتاب [illegible]

همیشه تا [illegible] فلک | [illegible]

شبست همیشه [illegible] روز [illegible] | که روز روشن [illegible]

[illegible] جهان

که هر چه [illegible]

می [illegible] جشن [illegible] | جشن [illegible]

[illegible] ایوانش | آسمان [illegible] انوار است

[illegible] مطرب او | [illegible]

[illegible] | [illegible] کار [illegible]

[illegible] | آب [illegible]

آفتاب [illegible] | [illegible] آب [illegible]

ماه [illegible] | [illegible] سپهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷

عدل او را که آمر عدل است | بعد از و هر که هست مقهور است

آتش او ز سهام ثاقب در | طبع او شعله همیشه محرور است

آب لطف از عنایت دست | ... همیشه مسکور است

آن قدر ... | ... [illegible]

... جام حکم او دارد | ... [illegible]

... تیر ... | ... منصور است

... بصر را | [illegible]

کشف اسرار ... | [illegible]

وصف ... | ... مذکور است

... گفت | ... مستور است

... | ... زنبور است

عجب لا اله الا الله | ... مستور است

۲۸

شعله بر سکه کانون شد ... | افعی ... عجب است

... حلقه شده ... | ... لب است

شعله آتش ... | ... مصحف است

هر ... آتش ... | ... است

صاحب دیوان ... | ...

... | ...

طاهر ... | ... است

آنکه ... | ... هیچ دل ... است

آنکه ... فلک ... | همه ... است

... ملک عجم ... | عدل ... است

ضبط ملک فلک ... | ... است

... | ... است

[illegible]

هیچ دنبالت باز نشود یا | شاخ نعمت [illegible] بار گرفت

مرتبه ملک در زوال بود | عاقبت ملک قرار گرفت

ملک تاج بخش و تاج ملوک | کز زمین ملک [illegible] گرفت

آنچه گم بود سبزوار [illegible] | زان [illegible] بیک [illegible] گرفت

هیچ [illegible] در ایام یافت | آفتاب [illegible] حصار [illegible]

[illegible] چو سپهر [illegible] | خانه [illegible] درگاه گرفت

رزم او [illegible] ملک [illegible] | جان [illegible] آبدار گرفت

بزم او [illegible] | [illegible] نوبهار گرفت

سایه علم [illegible] | کوه [illegible] گرفت

شعله [illegible] | کینه [illegible] گرفت

ملک [illegible] | [illegible] گرفت

نه [illegible] | [illegible] گرفت

بار [illegible] | دامن ملک پایدار گرفت

ملک در خواب [illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] هیچ [illegible] | این که [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت

روزگار [illegible] | [illegible] روزگار گرفت

[illegible] فلک [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

با جهان [illegible] | [illegible] است

دیار برآرد رفو و آب | کاین [illegible] لنگ [illegible]
در زمین برآورد از درخشت | [illegible] سپهر بسته [illegible]

گر چرخ داد و [illegible] حرکت پنج معصود | از [illegible] ابد [illegible]
فرزانه که مانک [illegible] با کرا | آسوده که در [illegible] عدالت [illegible]
با عزل دست بخشش [illegible] | با [illegible] فرقد و [illegible] معصود
از عزم [illegible] تعداد [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] دست [illegible] | در [illegible] بخشش [illegible]
ما ملک [illegible] | [illegible] کف [illegible]
[illegible] ملک [illegible] | هنگام [illegible] حادثه [illegible]
از [illegible] دست [illegible] | [illegible] در جهان [illegible]
ما دست [illegible] حکایت | در [illegible] سعد [illegible]

اگر کرمش [illegible] برد زر [illegible] | عقل [illegible] هر که [illegible]
داده [illegible] کلک [illegible] فرمانش کار عالم را | داد [illegible] ثابت
هر که در [illegible] دنیا [illegible] عطا [illegible] | حمله [illegible] قلم [illegible]
در [illegible] کشتی [illegible] | هر [illegible] طرح [illegible] ذکات
[illegible] اوج [illegible] | [illegible] دست [illegible] اوج [illegible]
[illegible] بهار [illegible] | هم [illegible]
از [illegible] هر که [illegible] | نفس [illegible] صفات
هم [illegible] دینار [illegible] | [illegible]
دست انصاف [illegible] | دست [illegible]
گر [illegible] شکوه | در [illegible]
هر که [illegible] | استغنا [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | هر که [illegible] فارغ [illegible]

[illegible]

تا که مقطع این یک بیت شعر سخن
جنس ... [illegible]

ده علات ... علات ... علات
تا بگاه ... مقام ... [illegible]

منصب در ... [illegible]
این ... صد ... [illegible] است
باشد ... [illegible]
دگر ... [illegible] کو
در میان ... [illegible]
در ... [illegible] تو
با ... [illegible]
... [illegible]
هم ... [illegible]

هر ... منصب دیگر است
کار ... [illegible] است
... [illegible] سجود است
... [illegible] خرد است
... هر که ... [illegible]
... [illegible] مختصر است
هرچه ... فلک ... [illegible] است
... [illegible] است
... [illegible] است

[illegible]

با سر ... [illegible] آنکه گر
گوش ... آیت
زانکه ... [illegible]
شوخ چشمی ... آن است این که
... [illegible]
گر که دست ... [illegible]
... مقام تو ... [illegible]
گر ... خصم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] تو در
آدم ... [illegible]
... [illegible]

هرچه در قبضه قضا ظفر است
ز ... [illegible] است
هرچه در گوش ... [illegible] است
بر ... [illegible] است
کز عرق ... [illegible] است
... [illegible] است
هر که ... دیگر است
... [illegible] است
تا ... اگرچه ... [illegible] است
... [illegible] است
که ... [illegible] است
... [illegible] است

[illegible]

کلاهی ز تاج عالم نو که با او | جز او بر زبر کان لعل معدن محال است
ز نیم بخشش مستور در یا نیز | که در دیهیم با تو ایشان جمال است
فعله و که دیهیم آل عهد بخشش | کمینه ز ثروت آن آل مال است
طمع که گریه در زمستان فرو شد | چو گلها ز بهر او با جنگ در جدال است
چنان کن بر سوال از بهر رحمت | و بر سر اینها از حرف لال است
سوال اینکه آن کینه بخشش | سوالی که از هم زنجیر سوال است
نحو از بس کلک سلطان کوه چهر | که در با قوال است او زنبال است
شاه صبح ملک با راه بخشش | حدیث تشنه و آب زلال است
چو گردش از دل بخشش نگاهدار | نهایات در جنوب از شمال است
بحمدالله به تیغ جنبش قدر بخشش | خلقهای کبود و آن دال است
چو خورشید از دل بخشش ساده | ها در دل بخشش نهایت سوی محال است
ساده دلی که با تیغ جنبش بپروردش | ها دوا دوا از نعیم خیال است

[illegible]

الا تا سالک و ماه او آنچه گشتن | هر دم در قیاس یک حال است
هر دم خصم بشکوه حال بر | همین ماه که گردش ماه و سال است
بلا یا سال که هر گردش به نیست | ز نور اسم حیاه و جمال است
شاه‌ها با دل زیره در کرده کلاه است | اسلام در حمایت دین پناه است

هر روز شاه عادل بر دوام ملک
هنر گواه عادت او گواه است

کردش عیار به سبب تو | خورشید عکس کوه هر کلاه است
هر آنچه عار عنایت که در تو است | در شاه هر کلاه بشکوه است
ستارگان فلک برج نیست | هر کو شهادت بشکر و با کلاه است
خشم تو ملک ظفر نیست بر قرار | بر سمت تو کوه سپاه است
رای تو نیست خرم | تعبیر گفت سایه چتر سیاه است
حرز تو گفت چرخ مهر | تعریف بخشش کوه شاه کرده است

[illegible]

ای ترا بر وجود شاهی مسلم / ابر بر روی بار فیض آثار است

ای که تا آسمان تخت تو را / گرد راه عالمش [illegible] است

هر که با عزم تو شد جانب شیخ / بر سر راه [illegible] است

هر که را لطف تو شد راهی نگار / خوش که [illegible] است

خنده خنجر [illegible] / [illegible] دل مشهور است

داغ طاعت تا بسر باخش هست / [illegible]

در مقام سمع طاعت [illegible] / شیر شاد [illegible] است

حق با طالب [illegible] / [illegible] جا که [illegible] است

هر [illegible] هم کس [illegible] / [illegible] کو کار است

هر [illegible] که تا آسمان [illegible] / باد جبه که [illegible] است

نقش [illegible] / جز [illegible] است

با سپهر است ماه مصرع او / سقف قصر است سقف معمور است

یا بهشت است در فضای شاد او / جام زرین آب انگور است

با سپهر است که روز و شب دارد / ماه و خورشید است و [illegible] است

یا بهشت است که [illegible] دارد / آنکه کس هم فرشته هم حور است

از صفا برتر از [illegible] آید / [illegible] مشهور است

[illegible] شاعر آید / گوش [illegible] مشهور است

[illegible] / دارد جا [illegible] است

هر که زنده کند تصویر / دارد گر نه تاب صورت است

بی نتیجه چرا نباشد هیچ / هیچ او گر نه تاب ظلمت است

دامن سایه گسترده هست / که از او راز و [illegible] است

مرغ هیچ اگر ذره رسد / شعله آفتاب مستور است

سایه‌ها اگر هم شب است / سایه‌ها را که کرده پرنور است

[illegible]

در عدد از فوج نباید در شمار | کاه کم از خرمن ده را که صد هزار است

هر سوار از لشکر دشمن که بود | در عدد از انجم چرخ افزون است

چون فتح رخ بر که بود بی که بر | گر چه آن که رخ نمود است

تیغ از پی ظفر کرد آگاه که | گنبد چرخ ز خصم خاک است

جمع که خبر دهش با ظفر | کشته بسی کار برآمد ز بهار است

نشسته بر آن کین با مرد | توبه چوگان رخش سوار است

بسکه بر تیغ و در رزم که | گر بودی در مصاف سفید است

خسرو که نو شعر از سر ره یا | هم که دو دفتر ورق شمار است

شاخ و آتش مشک او | مرکب هم بی او چابک است

گر چه صبح از سر ره آتش بنا | از صد و یکی صبح ز دو کار است

با دو ام روز کار رشته شد | در و پیکان از ده ام روز کار است

کشته مرد او از ملک قرض | از چمن آمد و ز دو باب یار است

[illegible]

[illegible]

گاه که بجز از بصر بر که فن | دل ببست ز بین نجم گل که است

با چو چه در کشی شاخ نبات است | بس هم چو طعام بر دش خبر است

هم از نسیم باد صبح نظم | چابکش رنگ کبود در است

دستور عرضه داده عرض شاه | در نسبت گوی یاد بس خبر است

انصیر آ بود از گرد و زر است

خاک که رنج غنچه بس است

هم طاعت او در ضعیفت | هم همت او در صبح زیب گیر است

از کف شه بر نعیم است | ابجد او از سلطه بر عدد است

خاکش تا بر او بالا در نشست | هوش ملک بنیاد نسبت گیر است

هوشش به جرم کوه پیران | هوش که هوش جهان عدد پیر است

مهرش هم هم خصم شیر که | کینش هم هم جهان کشته گیر است

هم بر صد دو دیده از بر و جان | دفع هر ام که ز هر رسید گیر است

[illegible]

پیوند دو عالم به هم از بهر تو [illegible] — نایب حق [illegible] شیفته [illegible]

ملک سعادت از حضرت ملک حسین است — منت [illegible] خدای را که چنین است

شعله شمشیر [illegible] ملک است — سایه عدلش بر سر [illegible]

خنجر [illegible] صبح — خانه [illegible] فرود نگین است

جام سپهر [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] — [illegible] کار یقین است

گر چه نگوید که [illegible] جهان را — [illegible] که [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible] زمین است

شاه [illegible] که [illegible]

[illegible]

حکم ترا آسمان به زیر رکاب است — رایت ترا آفتاب زیر نگین است

آتش [illegible] تو [illegible] — [illegible] نگین است

خطبه ملک ترا [illegible] — [illegible] که عرش [illegible]

[illegible] قلم خود گرفت خازن [illegible] — [illegible] دفین است

[illegible] شرف [illegible] — [illegible] غیب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]

نام ترا [illegible] سکه [illegible] — [illegible] خطبه [illegible]

کوکب [illegible] — [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] — [illegible] طلب [illegible]

[illegible] — [illegible] صف [illegible]

[illegible] — چشم [illegible]

لازم [illegible] — [illegible]

باز هر کاندر دوام خیر نیست [illegible] / بر [illegible] آدم [illegible] عالم است

گر کسی تعیین کند کان کیست در [illegible] نیست / تا [illegible] در صفوة [illegible]

عیسی [illegible] در [illegible] هم از [illegible] / [illegible] که بصورت [illegible]

پادشاه [illegible] ملک

هرچه [illegible] / آنجا [illegible] عظمت [illegible]

آنکه در [illegible] سلیمان [illegible] / مشتری [illegible] عالم است

[illegible] / [illegible]

جز [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر [illegible] تکلیف [illegible] / هرچه [illegible]

[illegible] / [illegible] معظم است

مسند [illegible] / [illegible]

مرحبا [illegible] عیسوی

زانکه [illegible] خورشید [illegible]

شهر [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

درشد [illegible] خورشید فلک [illegible] / [illegible] خورشید زمین [illegible]

بارگاهش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] احوال [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

در [illegible] / نعت [illegible] جانش [illegible]

۴۵

[illegible] با رکاب جهان [illegible] / گر جهان را [illegible] سرا نیست

که در [illegible] کار جهان نور [illegible] / [illegible] هم [illegible] نیست

سنگ [illegible] جهان [illegible] / [illegible] نیست

دهر عجب [illegible] / [illegible] نیست

گرچه [illegible] / [illegible] نیست

[illegible] سالات که [illegible] / [illegible] اندازه [illegible] نیست

کیست [illegible] / سقف گردون [illegible] نیست

کیست [illegible] / گر [illegible] نیست

آنجا که [illegible] سپهر / هم جهان [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] نیست

۴۶

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] مسکنه [illegible] است

[illegible] / [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] جهان [illegible] / [illegible] است

[illegible] عالم / جهان [illegible] است

[illegible] / جهان [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

تا آمد جزو هر که گرفت [illegible] سبب
هر گاه [illegible] همه [illegible] است

جانا [illegible] آتش [illegible]
[illegible] است

[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] است

سلطان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

در [illegible]
[illegible] است

نفس باد [illegible]
[illegible] سرو [illegible]

[illegible]
[illegible] است

از [illegible]
از [illegible] است

دباغ [illegible]
باده [illegible] دل [illegible]

گر [illegible]
گر [illegible] است

[illegible]
خاک در [illegible]

[illegible]
بر [illegible] است

آن [illegible] است
تا [illegible] است

[illegible] است
[illegible] است

[illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible] است

[illegible] در جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

شرف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] است

[illegible] است
[illegible]

[illegible]
[illegible] است

[illegible] است
آن [illegible] است

در [illegible]
[illegible] است

در [illegible] است
[illegible]

[illegible]

49

[illegible]

عفت [illegible] وجها بوجود کس

از یکی از بنی اسلام بچه لذ[illegible]

کو هریغ ظفر مشته ایمن از یغ

هر دو [illegible] از بره جهان [illegible]

نغمه [illegible] از آن جه سخا [illegible]

سکه در ملک جهان [illegible]

[illegible] کر [illegible] عرط خود

خصم [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کس

[illegible]

[illegible]

کشته [illegible]

هر [illegible] نظم [illegible] دور [illegible]

[illegible] طالع دولت [illegible] مسعود

هست [illegible] کستر [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

همه [illegible] مرود است

در [illegible] کین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسعود است

[illegible] سعود است

[illegible]

50

معدن است چو کوهر اگرچه [illegible]

[illegible] نا سکو ر

[illegible] پاره [illegible]

لطف [illegible] کلک [illegible]

زهره [illegible] اوست

[illegible] نامه [illegible] است

نو [illegible] که [illegible]

[illegible] سلطین

[illegible] است

چه [illegible] خورشید است

سهر [illegible]

چو [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] است چو خورشید اگرچه [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

چو [illegible] جهان [illegible] است

[illegible] جهان [illegible] است

[illegible] است

چو [illegible] زمانه [illegible] است

[illegible] سحاب [illegible]

محیط طبع [illegible] است

[illegible] است

چو [illegible] است

[illegible] است

[illegible] جهان [illegible] است

[illegible]

روز عیش و طرب و بستان است / روز بازار گل و ریحان است

توده خاک عبیرآمیز است / دامن باد عبیرافشان است

از ملاقات صبا [illegible] عذرا / راست چون [illegible] است

لاله بر شاخ زبرجد شکفت / فرخی [illegible] مرجان است

آنکه پیوسته جدا خنجر بید / همه گلزار پر از پیکان است

مشک اطفال [illegible] / سوی [illegible] طبیعت [illegible] است

ای که گون ابر همه زر افشان / هر کرا [illegible] جان است

ابر در وسطه اکلیل [illegible] / مطرب [illegible] بستان است

گر [illegible] نیست [illegible] / باغ را از صبا جان است

ساعد شاخ [illegible] / غرفه اندر [illegible] است

کف خود [illegible] / نه [illegible] ایران است

شعر اندر کف آن دیبا را / هر غم اندر دل [illegible] است

گاه نشو و نمای اشجارش / رسته گویی ز آب حیوان است

[illegible] / کشته حادثه [illegible] است

در اثر بهر مراعات [illegible] / خار عقرب چو [illegible] میزان است

بر فلک بهر مکافات [illegible] / زخمه زهره [illegible] کیوان است

ای [illegible] / خنجر [illegible] است

[illegible] / چرخ [illegible] است

زهره در مجلس [illegible] / ماه بر درگه [illegible] است

قصه از [illegible] تو [illegible] است / چون از عدل تو [illegible] است

[illegible] انصاف [illegible] / عدل تو [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

شیر با پاس تو [illegible] است / [illegible] عدل تو [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible]

کس دگر باره [illegible] / می بخور گرچه مه شعبان است

هر دمی از [illegible] مگریز / ماه شعبان و [illegible] است

همه بگذار که این [illegible] / در خم [illegible] است

تا که نه دایره گردش را / حرکت [illegible] چهار ارکان است

در جهان خرم و آزاد بزی / زانکه آزاد [illegible] است

از پی چار [illegible] / آنکه بر چار [illegible] است

[illegible] آر / تا که [illegible] است

[illegible] دولت [illegible] / انجام [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] مجرد [illegible] / هم قاعده جنبش و هم [illegible] است

[illegible] او [illegible] / [illegible] آن ذات [illegible]

در صاف [illegible] / کان [illegible] همه در صاف [illegible]

[illegible]

آفتاب [illegible] / از نسبت [illegible] آفتاب [illegible] است

[illegible] چنان گوشه حادثه [illegible] / [illegible] که کوکب [illegible] است

بوسیدن دست تو [illegible] / در [illegible] دست تو [illegible] است

[illegible] تو به تقدیر [illegible] مکان / تا برا ز نقش فلک [illegible] ثبات است

منقطع [illegible] فلک [illegible] / هر روز [illegible] دگرگونه [illegible] است

[illegible] خدمت [illegible] فشان / [illegible] است

[illegible] / گر شعر غرض [illegible] ذات است

[illegible] کار دلو [illegible] است / [illegible] کار نظام [illegible] است

صد آفاق [illegible] / [illegible] است

[illegible] / اثر [illegible] قدر است

باش تا [illegible] / کعبه [illegible] لطیفه [illegible] است

[illegible] / کان [illegible] سجده [illegible]

[illegible]

۵۵

به ... [illegible] نوع نجب | ... آفاق ... [illegible] است

بر ... [illegible] اسم | ... در جهان شهر است

... و ... بعقود ... | در ... [illegible] است

... [illegible] کلیم و کریم | ... زنده ... [illegible] است

حق داد ... [illegible] آرد | ... [illegible] است

در ... شریف قریش | ... [illegible] است

... صدق ... [illegible] | که ز دل جان ... [illegible] است

کف ... [illegible] | که ... [illegible] است

... جبرئیل و روح الله | که ... [illegible] است

حق ... ملکوت | که ... [illegible] است

... [illegible] | که ... [illegible] است

... [illegible] چهار | که ... [illegible] است

۵۶

بس اگر ... [illegible] | ... [illegible] است

... [illegible] سخنم | ... [illegible] نظر است

حکمت باز کرم از تو ... | ... آخر ... [illegible] است

... از تو بر کرم | الله الله ... [illegible] است

... [illegible] | از در تو ... [illegible] است

بس ... [illegible] | ... [illegible] است

ای ... خاک ... [illegible] | ... هر که ... [illegible] است

... [illegible] | ... [illegible] است

... اگر ... [illegible] | ... [illegible] است

ملک ... [illegible] گرفت | ... جهان ... ملک ... گرفت

خسرو ... عظیم ... [illegible] | ... ملک ... نام گرفت

[illegible]

۵۸

در دور ... تیغ گره گشای امور | سپهر آینهٔ گردش زمین ترا

همه وقتی خدای عزت و جاه | ... حفظ و ناصر و معین ترا

به نیکنامی سال و مه ... | همیشه روز تو چون روز عید سیمین ترا

نکو طالع سعد که کعبهٔ فلک است | هزار سال طواف ستوده کردن ترا

چنانکه ... عدل مشحون | فسانه بر تو در سلطنت تو مسلمین ترا

جهان عمارت ... | همیشه هم تو معمور ... سکون ترا

چو بارگاه ... | ... الف ... هم عنان ترا

نهال بخت ... | ... شاخ محکم ...

... | ز ... حوادث ...

اگر ... | ... در دل ... ترا

وز ارشاد ... | ... کرده ... ترا

نام ... | و جود ... ترا

[illegible]

۵۷

صبح یکی ... از مشرق ... | تا در آینه چون عکس ... گرفت

تا حشر ... | ... جهان ... گرفت

از عجب ... | شکر ... جهان ...

هر چه در باغ ... شاخ ...

همه ... پر تو ... گرفت

بار ... | در ... درگاه ...

... | ...

کار ... | ... در پناه ...

گر ... | ... هست

سر ... | ... بارگاه ... هست

چشم ... | ... هست

... | در سایه ...

[illegible]

[illegible]

عید و مهر و فتح مبارک باد | ستوران آفتاب و چو آسته دولت

آنکه شد نظام عالم او | چرخ از فعل ونهه سنا د

وانکه قصر خراب پست او | در ... از دست او کنه ... آباد

برق تیغش چو برق رخشان و | ابر دستش چو ... ابر بهار دارد

سنگ مهر شمشیر و بینک در خاک | سپهر ... کشش ... آزاد

همتش آنجا که از سر عجز | ابر ... نامه کشش ... داد

... چرخ ... رنگ ... از قرار | همتش بر زمانه دست گشاد

بنده را گر حشمت ... بودی | کار ... حادثه شغل آنجا د

وز کف دستش در خزانه ریز | ... در زمین قرار

کار او اطراف ... دوری | ... باده خبر ... اد

گر به غزل ... آلوده دو دادی | آه تا که ... از جا د

حکم ... جهان جهان آن | ... جفا ... داد

[illegible]

[illegible]

هرکه را دائم از سعادت آید | تب و لرزاننده از شکوهش باشد

هرکجا سکه شد بنام و نشانش | سکه‌اش به نام و پیشانی باشد

هرکجا خطبه شد بنام و نشانش | نطق ... دست بر دهان باشد

از قضا قدر ... | کوه بی تاب و بی تحمل باشد

رایت ... | فتح و نصرت و ... باشد

من نگویم ... جز خدای کسی | حال ... غیب ... باشد

... شب و روز | ... در جهان ... باشد

سعی ... را که ... | ... در نهان باشد

را ... که نهان | ... یکسان باشد

... بر زمانه ریز | ... باشد

لطف ... | جسم ... باشد

نشو خلق ... | گرد ... باشد

[illegible]

روح روح الامین درین ساعت / نه همانا که در [illegible] آن باشد

کو [illegible] بجز نصرت / رو دهی با تو هم عنان باشد

خسرو [illegible] چو [illegible] / [illegible] آن باشد

کر نهد پای [illegible] / از [illegible] آسمان باشد

[illegible] / واکهت [illegible] کفتن [illegible] باشد

چه شود کر ترا درین [illegible] / دست [illegible] باشد

باید [illegible] ملک تو / شاعری [illegible] باشد

کرچه [illegible] بدیع غزل / [illegible] زبان باشد

بشنو [illegible] عادت / هم درین دولت [illegible] باشد

[illegible] خزان و بهمن و دی / در کر باغ و بوستان باشد

[illegible] ملک [illegible] بهاری [illegible] / نه چنان کز [illegible] خزان باشد

خطبها [illegible] نام بدیع تو تر / [illegible] باشد

تاریخ جاهش [illegible] کاری / از جمله [illegible] باشد

کو [illegible] موکب او / در کردش فلک [illegible] باشد

در مجره [illegible] / [illegible] جان [illegible] باشد

از عرق ابر [illegible] / در کام صدف [illegible] باشد

لیکن [illegible] / در دیده خورشید [illegible] باشد

شاها زپی آنکه شاعران / [illegible] باشد

کفتم [illegible] عراق کریم / [illegible] باشد

چون سلک [illegible] نظام دادم / [illegible] باشد

[illegible] کفت / [illegible] باشد

چون [illegible] / [illegible] باشد

[illegible] سخن / چون ملک عراق [illegible] باشد

از سایه [illegible] / از [illegible] عیب [illegible] باشد

ز چشمهٔ سار جشمم چه عجب — در آب بار جویبار باشد

هر ذات که گوهری دهد آب — کشتی صفت صغیر پیدا باشد

اکنون ظفر و فتح کم نیاید — آنرا که مرد کوکار باشد

با داد و تقدیر آسمان شد — فتنه جهان در کنار باشد

ملکت چه جهان پایه دارد — خود ملک چنین پایدار باشد

بنگر بردار که استاد اوست — چون عمر ابد یکبار باشد

در دانش زر ریو ملکت را — از رتبه دهر یار کار باشد

دل گه چه جلال کار رس — در دولت دین کوکار باشد

و نقد در دربار گاه جلش — تقدیر رکاب یار باشد

دل گاه طاهر مست و پاکی — از گوهر او استقرار باشد

طاهر بجو او هر رقیق — در رتبه بروز و کار باشد

صدر الملک جهان نوازی — ملک ملک سیاسی کار باشد

گر سایهٔ آن وجش ظهیر باشد — در سایه کن آن مورد و مار باشد

تا کین آنکس همه قهر بار کاهست — که رفتار و کردار باشد

دارای جهان بنجر در اطلاق شنو — کان چشمه این مرغزار باشد

نقش چنان کن او رود در جنت — در مملکت قندهار باشد

عزم تو ثابت ملزم ارای — ستاره قضا استوار باشد

پاشی عنبر تو درما ملک — پهلوی تیغ فولاد باشد

هر چه لکن تو کرم از امور دولت — پیشانیه اضطرار باشد

کامکار او رسول دشمن باید — در پیش گرجی بهار باشد

هر خبر جهان جوهر حقیقت — از بار ز جان خاکسار باشد

به شاهیش از هر غنچه خوندن — گر دولت بخش باباشد

صدر الجهان در رزم طبعم را — کامرانه هما بسیار باشد

گزیده تلفیق لفظ وصفی — پیوسته چو باغ بهار باشد

گر نشود فیض ابر بحر بیابان تو | از رشح حباب تر چشمه بسته باد

در ازدحام لشکر عدو جز بخور تو | ز آب فنا کتاب ورق لاله بسته باد

در پیش گاه بارگه فلک سلطنت خویش | تیر کمان عدوت رضیع خسته باد

گیرد از براهت تو زمانه گر شکر خورد | تیر زن چرخ پیر به احسان کجا بسته باد

در کشور و جهان جلوه تو کم کند | کیوان از غصه که فلک خوانده دسته باد

باغ اگر بهجت طربی تو رتبه بیفت | زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد

در دور تو سرور [illegible] | سکندر گرفت که جهان نشسته باد

در دهر جز بزم و خنیاگری کند | جاده ف در دیده د [illegible] بسته باد

در نامه د هد نه پروانه تو بسر | شمشیر فرقت دشمن [illegible] بسته باد

تا رستم تیغ اندر آن جهان | هر بار [illegible] چشمی خسته باد

با [illegible] چشم جو زده | در ناله بار نامه [illegible] بسته باد

[illegible] عید بر تو خسرو | کار کین بند سلم باد

کشد پایش ز ضرب سراج جاه | آفتاب و ماه را گر راه کو

دست بند وش کند طاق ازرق | آرزو منه [illegible] خود بود

فاخته روی [illegible] بود | هر که او آن دست باشد پای مرد

تا نباشد لیکن از نور [illegible] | تا نتابد آفتاب از نور [illegible]

[illegible] همچو آسمان و آفتاب | در نظام ملک جوشش با کند

گشته که بر گرد [illegible] آه | گاه تقریر آسمان نیز کو

بود در ذره فسح نقشش تمام | تا فسخ تاریخ آن گشت بود

آفرین [illegible] | جاه [illegible] چشم دارد جاه جلالش [illegible]

ملک [illegible] | با که [illegible] نور [illegible]

[illegible] | تا ز [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] نظام ملک سلطان [illegible] | [illegible]

۶۷

صاحبا منصب همایون باد | عید و نوروز بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت | زنده شکوه و کوه گردون باد
دولت و نصرت زمین و زمان | بارکاب و عنایت مقرون باد
در قفای ظفر رایت تو | فتنه بر خاک و امن مشحون باد
دفع سوء المزاج دولت را | لطف تو برات معجون باد
خاک و خاشاک منزل و ره تو | طره سنبل و غنچه زیتون باد
از تلاطم غبار موکب تو | حصن ارکان ربع مسکون باد
وز تلاطم حوادث بلا | موج وحشت همیچ جیحون باد
که حیات و تصرف مودت | [illegible] باد
روز خدمت و منصب [illegible] | [illegible] باد

۶۸

صاحبا بنده همام آمادت [illegible] | ما [illegible] چون باد
میل در چشم [illegible] | تیر در پیش [illegible] باد

ملکا ملکت بکام تو باد | ملک هم نام تو بنام تو باد
ساحت آسمان زمین گشت | خواجه آسمان غلام تو باد
هر چه [illegible] | همه ساعات از قوام تو باد
مشرق آفتاب ملت و ملک | شرف قصر [illegible] بام تو باد
روز [illegible] | خلعت [illegible] جام تو باد
تیر چون تیغ [illegible] | [illegible] بر بام تو باد
اشهب روز [illegible] شب را | همیشه خادم بکام تو باد
[illegible] قضا [illegible] | همه [illegible] احتشام تو باد
هر چه [illegible] | همه در قبضه حسام تو باد

[illegible]

[illegible]

خیز ای [illegible] که هنگام صبوح دگر آمد | شب رفت و از شرق علم صبح برآمد

[illegible] | در [illegible] نسیم سحر آمد

خورشید [illegible] فلک جام [illegible] | چون [illegible] خورشید [illegible] برآمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | آن [illegible] برآمد

[illegible] | [illegible] آمد

از [illegible] شهنشاه | [illegible] گهر داد

صدری که ز رونق جهان فانی و باقی

[illegible] خضر آمد

[illegible] | [illegible] برآمد

[illegible] | گردان [illegible] آمد

[illegible] | در [illegible] سلام [illegible] آمد

[illegible] | از [illegible] آمد [illegible] دگر آمد

[illegible] | از [illegible] آمد [illegible] دگر آمد

جانم [illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آمد

تا [illegible] | جان [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] راند

[illegible] | [illegible] آمد

۷۴

غبار مرکب سبزت [illegible] / سوی محیط فلک [illegible]

زهی سکینه او کرده عزم فتح [illegible] / سپهر کوشته مسند تا [illegible]

جهان آب و هوی [illegible] / فلک [illegible]

تا چهره [illegible] / کر [illegible]

نو [illegible] / اگر [illegible]

همیشه تا که [illegible] / دهان غنچه [illegible] صبا سجده [illegible]

لب نشاط [illegible] / که خصم [illegible] خنده [illegible]

خلاب کوه که رنگ کشور چو / خانه در صدف گوهرت گهر چو

[illegible] / [illegible]

برف [illegible] / [illegible]

فلک [illegible] / [illegible]

[illegible]

۷۵

زهی بحرم [illegible] کمال [illegible] / زهی بعزم [illegible] چو

تو ای [illegible] / تو [illegible] چو

ختام تو [illegible] / همچو [illegible] چو

ز عکس تیغ [illegible] / [illegible] چو

غلام ملک تو [illegible] / عروس بخت تو [illegible] چو

[illegible] / [illegible] لطف [illegible] چو

چو [illegible] / به [illegible] چو

صفات [illegible] / [illegible] چو

هر کس [illegible] / [illegible] چو

با حدیث آن [illegible] / [illegible]

با [illegible] / [illegible]

با [illegible] / از [illegible]

[illegible]

۷۵

ای لب که بس رعنایی تو | تا کان اندر جهان خنده دارد
گر زلف ده تاج دارد و کلاه | زلف پیش تو نک ناسور دارد
یا کدام است در کوی یار حبیب | هر فقیر از صبوح کر دارد
هر تار زلف چار سوی فلک | مناجات درست بر دارد
پیش پیکان کماندار کش | هر شب از بر ناله تیر دارد
با بقایای لشکر [illegible] | گر بجا عزم کوه و قصه دارد
تیغ در دست بیدلی چه کند | ور چه بینی ز ره شهر دارد
ور چنین [illegible] باغ [illegible] | کس نداند چه در جهان دارد
با سمین [illegible] | باز قیفال [illegible] سفر دارد
دهن لاله چون دهان صدف | ابر پیوسته با گهر دارد
لاله گویا که بر زبان [illegible] | مدح [illegible] دارد
تا سر الله [illegible] | از ستایش لبک [illegible] دارد

۷۶

تا بدانی کرشمه نظرت | هر چه تقدیر سفته دارد
چشم بخت تو در جهان باقی | ماه و مهر سحر دارد
فتنه را نسوی جلالتگاه فن | روز و شب شیوه قمر دارد
عرصه حسن تو زحمت بهشت | کاخ و برج و ماه و خور دارد
حیرت لعل تو چه چندانم | که جهان عقل و کیک دگر دارد
مرغ فکرت کجا رسد که هنوز | پیشه در دست خواب و خور دارد
پدرا طفل آدم آنکه وجود | نه ز مادر نه از پدر دارد
قبله کیمیای [illegible] | که تو چه در [illegible] دارد
در [illegible] دهر گیتی تو [illegible] | وین سخن عقل معتبر دارد
گوهرت را که زنده [illegible] | جای در خیمه دارد
آفتاب از زبر تراست چه | کار که [illegible] مستقر دارد

طبعم بعرصه کردن دریا دکان رسید — نطقم بتحفه دادن کون و مکان رسید

هم دام من بمقصد خورد و بزرگ یافت — هم کام من بمقصد پیر و جوان رسید

این جود و هوش نگر که جان [illegible] — بر درگه آستانه بر آسمان رسید

بلبل چه بار گشت چه بوی بهار یافت — کلک نازک که گرفت چو در بوستان رسید

محبوب شد بجهان که در اقلیم را نقش — از چهره آسمان بجهان آسمان رسید

علامه جهان بحضرت [illegible] — صاحب سری که بدر صاحب قران رسید

دستور شهریار جهان محمد دبیر دین
از جاه او بشفقت جاودان رسید

محمود خسروان علی عمر ایکه هست — از شعر او دبیر [illegible] نوشین زبان رسید

آتش فروغ که غیرت [illegible] — در عهد او بسنجابه عنبرفشان رسید

نقش بقا چه جاه کهن یافت از ازل — منشور بخت او [illegible] رسید

شخصم بکد جهد [illegible] — از آسمان گذشت بر آستان رسید

[illegible] در طریق تحیر دلم بیافت — اکنون بخبت [illegible] رسید

اختر فلک بمقدم در یار تو — آوازه در سکه جان زمان رسید

[illegible] ز لطف گوکار — امید که بار دگر [illegible] رسید

[illegible] — تا خام قلبان [illegible] رسید

این [illegible] — و [illegible] رسید

در ضمیر احمق [illegible] — [illegible] رسید

در فیض [illegible] — [illegible] رسید

[illegible] زمانه [illegible] — از [illegible] رسید

اکنون که ماه روی [illegible] — [illegible]

هجران ماه روی [illegible] — اشک [illegible]

روزی که خشم و عنف تو از بار چرخ شد | آتش تیغ زد در تو در خیبر افتاد

مرگ از شکوه دارا ... دور از طبیب شد | بیمار از نهیب تو چو بر بستر افتاد

در موضعی که جوی تو | پرواز کرد و رفت | در پیش ... تو در ... افتاد

در درج گوهرها بنظاره | عقد | از لفظ تو بلطف همه گوهر افتاد

و باری ... تو هر جا که موج زد | از کشتی حیات ... لنگر افتاد

از رنگ ... بهر تو ... برد | از رشحه ... نفع ... افتاد

اقبال تو بحکم ... ملک و دین | خورشید ... افتاد

سعی تو ... در اقلیم | ... افتاد

از ... تعیش ... | بر ... تو در ... افتاد

از شاخ ... تو که ... | بر میوه ... افتاد

اکنون ... که ... | از ... افتاد

از آنکه ... شکر ... | ... در شکر ... افتاد

چون سدا ... کلک چرخ زنه که | این ... التیام کو

و ... آسمان که ... | زین ... جام داد

یارب ... دوام دولت عمر ... | جانکه ... دوام داد

در ... شهنشاه ملک ... | در سر ... کو جهان ... حصار

... عبد ... | ... از ... برگرد راز ... نگار

چون ... | ... نشانه ... ... نگار

خرم ... | ... ... از ... تار

گاه از ... | که ... اقبال ... ... باز

بر ... ... | ... بگرد ... نگار

سفر ... | ... ... ار

... آواز ... | بهر ... آواز ... انتظار

۸۲

لاقات آن نموده باشد نجس است و هم چنین است لباسی که پوشیده باشد

هرگاه در حال کفر نجس شده باشد بعرق یا رطوبت دیگر

اجتناب است از عرقی که در حال کفر بهم رسیده باشد و در میان آن

و باقی باشد و در حین اسلام بیاورد یا مادر فرزند صغیر پاک میشود

که شده و آن ولد آب انگور جوشیده نجس است که ثلثان

آن بعد بسبب جوشیدن باشد که پاک میشود بر طرف شدن

دو ثلث آن بعد از غلیان چه باتش باشد چه بآفتاب چه بهوا یا

میشود بپاک شدن آن آب آلات و ادوات طبخ از ظرف

و غیر آن و دست و رخت کسیکه متوجه عمل شده بشرط آنکه عامل

و آن نیست باقی بر طالب و الیت باشند اتکال

شدن و هم چنین پاک میشود آن آب و اگر رسیده باشد بوضعی

در حال نجاست پس نجس شده رطوبت آن بقسمیکه دو ثلث آن کم شود

و لیکن احوط اجتناب است و اگر نمک ریخته باشد برای آنکه بر طرف شود

دو ثلث آن باشد باقی است بر نجس بودن و حرام بودن چنانچه

اگر نمک ریخته باشد که بجوش درآید مانند باقی است بر پاک بودن

[illegible]

۹۱

تا لم غیب ... نقش [illegible]	... نقش [illegible]
در همه شب چون ... نقش ...	در همه کاری ... نقش بسیار
کار پیوند ... کشف ...	... ریان ...
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر ما را ز قرات ... نقش	وانکه ... نقش ... نگار
... نقش ...	... نقش ... در شمار
... نقش	... طبیعت ... اعتبار
... نقش ...	... طعنه ...
زانکه ...	زانکه ... نقش ...
دامان نقش ...	... کام ... باران

[illegible]

[illegible]

و حلال بودن و اگر شک کند در انکه انگور باشد یا غوره بجوش
امدن حرام می شود نجس   اشتغال چیزیکه محکوم بنجاست باشد
باعتبار محلی هرگاه نقل شود بمحلی که محکوم باشد بطهارت بحسب اسم
و اگر داخل شود در اسم ان شود مثل خون حیوان صاحب نفس
سائله مثل انسان در حیوان هرگاه بخورد از حیواناتی که صاحب
نفس سائله نباشد مثل کیک و شبش و کنه این در وقتی است
که علم داشته باشد یا بمعنی مثل انکه مشاهده احساس نماید و اگر به شک افتد
و نداند طهارت او ظاهر است و این باب است آبی که نجس شده
هرگاه بزراعت و درخت بدهند و بعروق انها داخل شود و پاک
خواهد شد بجهت انکه جزء محبوب شود و اگر شک کند در انکه منتقل
از محل طاهر باشد محکوم است بشدن سنگ و کلوخ
و نخواهد شد استبرائی که گذشت   استبراء دادن حکم بطهارت
رطوبت مشتبه به بول و منی میشود و اگر استبراء نکرده باشد
نجس است   جدا شدن غساله داخل پاک کننده است
رطوبتی را که باقی میماند بعد از فشردن   برطرف شدن

ازبدن

ازبدن حیوان و غیر انسان در برطرف شدن از بواطن مثل باطن دماغ
و گوش و دهن و هم چنین است انچه در میان دندانها مینماید هرگاه
نجس باشد و احوط انست که اگر نجس شود دهن از بول و غیره مضمضه
کند با آب و اگر از بول باشد یکدفعه مضمضه کند هرچند احوط در ان نیز
دو دفعه است   بیرون آمدن خون در محل ذبح کردن حیوان یا حمل
نحر نمودن شتر بقدریکه چون متعارفست در ان رفته باشد که با ان
حکم بطهارت خون باقی مانده میشود   غایب شدن در ان مدت
مسلم در وقت که علم او بنجاست احتمال تطهیر در ان مدت
تطهیر در ظروف جایز است استعمال کردن ظرف غیر از طلا و نقره
و پوست میته در باقی معادن هر چند از جواهر نفیسه باشد و در غیر
ان طهارت و غصبی میبود در تطهیر بلکه مطلقا و اما ظرفی که از پوست
میته باشد جایز نیست استعمال ان و هم چنین است ظروف
طلا و نقره و لیکن حرام نمیشود ان چیزی که در ظروف بیاشد
در خوردن و اشامیدنی و غیر ان و هم چنین رفع خبث با ان میشود و هم
چنین است در ظروف غصبی هر چند فعل حرام کرده باشد هرگاه ظرف ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حقیقت حال و نسب و حسب نگارش رساله که خود در وقایع احوال خود
نوشته این است چنین گوید کمترین علی ابن ناصر بن حمزه و علوی ابن فارس ابن عیسی بن حسن بن
محمد علی ابن موسی الرضا علیه السلام که در ریعان عمر مشعوف بودم بتحصیل علوم و کمالات
تا مشرف شدم بحفظ کتاب الله سبحانه سماوی که نازل کرده است بر پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در سن [illegible] و بعد از آن مدت [illegible] بعلم لغت و صرف و نحو و معانی
مشغول گشتم و در [illegible] سال در تتبع علم [illegible] و نجوم و رمل و اقلیدس و مجسطی نموده و [illegible]
[illegible] و قرائت و فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم
و جامع کبیر و صغیر که تصنیف کرده است امام علم و زکی اقدم محمد بن الحسن الشیبانی
و کلیات [illegible] را که جد اقدم حضرت علی الرضا علیه السلام تصنیف فرموده یاد کردم و [illegible]
یافتم و در میان ایشان یعنی تصنیف امام رضا علیه السلام و تصنیف محمد الشیبانی و نسخ متداوله
از کتب فقه و اخبار خواندم و قریب [illegible] تفسیر [illegible] مطالعه گذشتم و در سن [illegible]
دو سالگی زبان اصحاب [illegible] کتاب [illegible] الفضلاء آن مذاهب درس گفتم و مدت [illegible]
دیگر در کتابها فکر کردم و بعد از بلوغ در ایمان و اسلام شرایع تهذیب [illegible] مشغول
شدم و منطق اکبر و حکم [illegible] و [illegible] و قانون اعظم [illegible]
ها در صدد که جد بزرگوارم حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که در روز قلع خیبر [illegible]

وقتا اورد

و تعالی او را حال نموده بود [illegible] و در سن چهل سالگی تسخیرات و [illegible] و [illegible] تحقیق
و [illegible] از اول تا آخر [illegible] و کتاب [illegible] که از حضرت عیسی بن مریم علی نبینا
و علیه السلام شنیده بودم کشف نموده بحقیقت آن رسیدم و بعد از آن [illegible]
که از دنیا هیچ دقیقه [illegible] باقی نماند که بر من ظاهر نشده آنگاه بواسطه گردش روزگار
و اختلاف لیل و نهار بطرف [illegible] افتادم و با امر وزارت پادشاه مشغول گشتم و کارهای خطرناک
و احوال بسیار و خدم بیشمار رسیدم و در آن زمان [illegible] پادشاه بهم رسیده
بود و تسخیر او کرده بودم [illegible] که در هیچ وقت از مطالعه نسخه [illegible] و [illegible] محروم نبودم
و مضمون این مقال بمسامع آن شهریار اقبال نیز رسانیدم ما عشق ترا بپا و کار آورده ایم
خاک تو [illegible] آورده ایم [illegible] در دل [illegible]
[illegible] آورده ایم و در [illegible] عزت زیاده از حد [illegible] و در امور [illegible]
گشتم [illegible] که علما و فضلا [illegible] احوال من حسد آمد و در [illegible] من [illegible]
نسبت دادند و بر قتل من [illegible] نوشته و کتاب من که در فقه تصنیف کرده بودم و آن
کتاب موسوم است [illegible] سوختند و ملک مصر [illegible] ایشان از جای در آمده [illegible]
باطل ایشان نموده قصد من کرد [illegible] حضرت
[illegible] که در شب [illegible] از جمله موالی و اعیان و خدم و حشم و اسباب سلطنت
دل بر داشته با برادر کهتر خود ابو سعید [illegible] و [illegible]
شهر مصر بیرون آمدم و توکل بر علام [illegible] کرده راه می نمودم تا اینکه ببغداد رسیدم
و در اوان دولت القادر بالله بوزارت او اختصاص یافتم و مرتبه ام [illegible]
اول شده در جمیع امور ملکی و مالی او اختصاص یافتم [illegible]
آن مدتی مرا [illegible] یعنی قلاع گیلان و نواحی [illegible] بسلطنت فرستاد و چون با برادر ابو سعید
بگیلان رسیدم [illegible] خوابان [illegible] جای من بوده است [illegible]
یاغی و در مقام خلاف [illegible] من از این معنی غافل چون [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] مرا [illegible] وزیر [illegible] رسید که [illegible]

مرسیدم و بخلاف آنچه مطلوب تو جواب گفتم و این پادشاه قاعده شخصی بود بزرگ و کامل در فهم و زیرکی
و خوشخوی گفت تو پسر خسرو علوی هستی گفتم بلی او مرد حکیم و دانشمند است او را برسالت طلبیده
گفت تو بر سیمای حکمائی هیچ چیز از حکمت مطالعه کرده گفتم خالی از حکمت نیستم فرمود کتابی
آوردند و مرا گفت که این تصنیفات ناصر خسرو علوی است و هیچ کس از علمای وقت ما را در
بر تحقیق معانی این کتاب عاجز اند گشته بازی تو نظر کن چون کتاب را بر گرفتم و ملاحظه کردم دیدم
کتابی بود که من در منطق الهی جمع آورده بودم و او را اکسیر اعظم نام نهاده و در کتاب الرمل
در وجود واجبات کن من از ان کتاب مسئله چند بیان کردم من گفت که همه آن کتاب را
خوانده گفتم نخوانده ام اما این سهل است در این سخن بودم که ناطرس مغربی که در علم رمل
شاگرد بوده در آن انجمن حاضر شد چون چشمش بر من افتاد نعره زد و بیهوش شد پس از ساعتی
در تقوش چون بعد از زمانی بهوش آمد از وی پرسیدند که ای طرسل این چه کس است که تو را از دیدن او
پیش آمد گفت ای ملک شهریار این حکیم ناصر خسرو علویست چون پسر قاعده این را شنید از جا برخاست
در کنار گرفت و دست مرا بوسید گفت بحمدالله که طالب و مطلوب و عاشق و معشوق بهم رسید بعد از آن
پرسید این شخص کیست که همراه است گفتم برادرم ابوسعید است او را نیز نوازشات بسیار کرده
و بعد از فراغ از صحبت مکتوب خلیفه را بوی دادم چون مطالعه نمود مخالفت و عصیان بر خلیفه
ظاهر ساخت من از استقبال ملک و از زده خاطر گشتم اما هیچ نتوانستم گفت و در بهار و در جمیع
امور ملکی و مالی خود را بر من باز گذاشت و با من نوعی سلوک پیش گرفت که شرح نتوان کرد
چون مدت صحبت من در پادشاه و خلیفه رسول دیگر فرستاد و تحقیق احوال من در باب
چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه قاعده گفت بخلیفه بگوی که ما را از آن قضیه نخواهیم
نمود حکیم را هرگز نزد تو نخواهیم فرستاد و چون رسول خلیفه بازگشت و خلیفه را از حال
آگاهی داد و عداوت آن روز و گشته بود با علما و فضلا و حکما و فقها بحکم چون کمال شده و خلیفه قرار
بآن داده بود که مرتبه بمکه کس نزد پادشاه قاعده فرستند چون مدتی بر آمد من از ملک
قاعده بگریختم حاجتی از جهت من فرستاده مرا گرفته آوردند و بند نمودند [illegible]
علوی [illegible] بودم اکنون که فلک [illegible] بدست من انداخته هیچوجه [illegible]

و من دو سال در حبس بودم و جهان و وزارت او با من بوده پسر او نزد من چیزی می‌خواند تا بسیار
از حکمت نجوم و سایر علوم را تحصیل کرده روزی ملک قاعده مرا طلب کرده گفت ای حکیم تا کی
تفسیری می‌خواهم از برای من بر قرآن بنویسی من کلام الهی را بر وفق تاویل کردم که موافق
مذاهب ایشان بود و ایشان را مرغوب و مجبور بودم و از خوف تلف نفس خود بر خلاف شرع شریف آن
تفسیر را نوشتم و حضرت حق سبحانه و تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا میداند چون آن پادشاه نسخه آن تفسیر را
و اکناف عالم فرستاد و علما و فضلا و فقهای آن روزگار آن کتاب را ملاحظه نموده و مرا تکفیر و تفسیق
نسبت کردند و علمای ایشان که نظر بر جهت شرع شریف نمودند و در مسئله غافل گشته فتوای
و قتل من دادند [illegible] من مطلع است که صحبت او را می بودم و صحبت من با او خود کرده در میان مردمی
و چون در میان ایشان عالمی بود که با او توان محبت داشت دل گرفته زده [illegible] نمودم تا آخر
پرسیدم که در مملکت شما هیچ کس هست که با او توان صحبت توان داشت گفتند آری
که در این نواحی بزرگواریست که او را فارابی می گویند اکثر اوقات در فنون حکمی قلم
[illegible] چون این سخن شنیدم از ملک التماس حضور او کردم و کس بطلبش روانه شد بعد از چند
گاهی خبر آوردند که او برحمت الهی پیوسته است از این دلگیر بسیار شدم گفتم زیرا
که اظهار عالی [illegible] وجود این چنین شخص غنیمت بود [illegible] اضطرار در میان ایشان بودم
تا روزی برادرم ابو سعید گفت ای برادر مرا از عالم روحانیات که بر [illegible] تحصیل
کرده و در بانده طلسم اعظم لسان و روحانیان را بخوان و شران که قرار از خود دور کن
فکر دور و دراز افتادم و سخن او را قبول کردم بنوبت ملک آمدم و گفتم ای ملک
برادرم را در جمیع امور مهارتی تمام است امیدوارم که وزارت و در وقتی [illegible]
دولت را از من باز گرفته باو تفویض فرمائی تا من بدعای دولت مشغول بوده [illegible]
میکرده باشم [illegible] ملک قاعده گفتم وزارت از ان وقت از بهر که خواهی بگردان [illegible]
من شغل وزارت را ببرادر واگذاشتم و خود بدعوت روحانیات مشغول شدم چون [illegible]
مسخر کردم حاجت خود عرض نمودم و التماس کردم که در آن دور وزیر [illegible]
و بند [illegible] روحانیان گفت اگر فرمان دهی او را هلاک کنم گفتم نه تدبیری کن تا [illegible]

و همچنین لطف بری درحق من نشاید آنگاه مدت بیماری او را بیست و پنج روز قرار دادم و در چهار روز
حال او متغیر شد و در ساعت مرا طلب کرده گفت علاج این مرض چیست و این چه بیماریست
گفتم صبر باید کرد تا مرض تشخیص یابد چون دو سه روز بگذشت باز مرا طلب کرده گفت نظر کن تا
این مرض بر من معلوم گردد از حقیقت تأمل کردم و گفتم حقیقت این بیماری را من نمی‌دانم
و مثل این مرض هرگز ندیده‌ام پس فرمود تا جمیع اطبا را حاضر نمودند علاج آن بیمار را
نتوانستند و چون وقت مرگ نزدیک شد روحانی او را انبوهی حرکت داد که از هیبت
مدهوش شد و چون بهوش آمد مرا طلب نمود و من سخت از در ترسیده بودم
زیرا که هلاک آدمی کاریست خطیر چون نزدیک او رفتم گفت ای ناصر خسرو علوی من دانستم
که تو مرا کشتی و این بیماری نیست که از تدبیر تو مرد روحانیان را از آن پیش حواله
کردی بر من تا کار من بخاتمت رسید بعد از آن گفت من ترا و علم ترا دوست میدارم
و تو هیچ آزار بخیر رسانم اگر دانست کشتی را اکرده و روح برخیز و از مملکت من بیرون رو
که مبادا بعد از من ترا هلاک کنند ای ناصر خسرو علوی من معامله تو را او خود دانستم الا از [illegible]
گذاشتم آنگاه از نزد او بیرون آمدم ترسان و لرزان بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید
طلب داشتم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را امشب از این شهر باید بیرون رفت چون شب درآمد
یکی از روحانیان را گفتم که زبان او را اگر با تو سخن گوید روحانی زبان او را گرفت
و بعد از آن بخاطرم رسید که چون روز شود بیچاره [illegible] از آن شهر بیرون رویم چون
روز شد بخدمت پسر ملک رفتم و گفتم در صحرای دمشق گیاهیست که این مرض را علاج است
اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاه را بیاورم پسر ملک رخصت داد و آن گیاه را از جهت خود [illegible]
که در کار خود برداشتم و باتفاق بیرون آمدم چون این سخن را علما و فقها شنیدند نزد
پسر ملک رفتند و گفتند حکیم ناصر را که زهر داده که ملک را او کشته و بالفعل او گریخته
میرود پسر ملک گفت که از زهر او را او مال که علاج دوای مرض ملک میرود فقهای
سیصد نفر همراه کردند و مرا با برادرم رخصت داده چون بیست و پنج
فرسنگ از شهر دور رفتیم در قهستانی فرود آمدیم برادرم ابوسعید نزد من آمده گفت

چرا اینجا مریخ می‌آوری تا آنجا خست را دفع کنند روز دیگر اینجا مریخ بردم و چون شب مریخ فرود
آمده تمام آن ملحدان را بقتل آورده بود که یک نفر نماند که خبر بیرون برد و خلاصه
بعد از مشقت بسیار نیشابور رسیدیم و با ما شاگردی بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام
نیشابور ما را کسی نمی‌شناخت آمدیم و در مسجد قرار گرفتیم و در اثنای سیر و طوف بود
مسجد و مدرسه که می‌گذشتم شنیدم که مرا لعنت میکردند و به کفر و زندقه مرا نسبت میدادند
و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت بمن خبری نداشت روزی در بازار می‌گذشتم شخصی از
اهل مصر مرا دیده بشناخت نزد من آمده گفت تو ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید
برادر تو نیست من از بیم دست او را گرفته بمنزل آوردم و گفتم [illegible]
طلا فستان و این راز را آشکارا مکن چون آن شخص راهی شد روحانی را گفتم تا [illegible] را
حاضر ساخته باو دادم و در منزل خود پنهان کرده پس با ابوسعید ببازار آمده بدکان
موزه دوزی رفتیم موزه خود را تا مرمت کند تا از شهر بیرون رویم
که ناگاه از آن طرف بازار غوغا برخاست و موزه دوز برای آن روانه شد
و بعد از زمانی برگشت پاره گوشت بر سر درفش کرده من سؤال کردم که چه غوغا بود
و این چه گوشت است موزه دوز گفت همانا در این شهر از شاگردان ناصر خسرو علوی شخصی پیدا شده
و با علمای این شهر مباحثه کرده فقها قول او را انکار داشتند بر یک قول معتمدی
تمسک میجویند و او از اشعار ناصر خسرو بر طبق مطلب خود میخواند فقها از جهت ثواب او را پاره
پاره کردند من نیز پاره از گوشت او بجهت ثواب بردم چون بر احوال تلمیذ خود اطلاع یافتم
تاب در من نماند موزه دوز را گفتم موزه من ده در شهری که شعر ناصر خسرو را میخوانند
نتوان بود موزه را گرفتم و با برادر خود از نیشابور بیرون آمدیم و اندوه و حیرت
بر من غلبه کرده و همیشه در کوهها و بیابانها با برادر خود میرفتیم با کسی از احوال خود
مطلع نکردیم تا بعد از قطع منازل بلده بدخشان رسیدیم و بخدمت آل رسول علی بن
اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم او مرا نوازش و اکرام زیاده از حد نمود و روز
بروز در نوازش من می‌افزود تا بمرتبه وزارت رسانید و در آن ولایت [illegible]

بستر اول کردید بصره و بعد از آن بخوارزم مهاجرت شد و آن کتابی که مرقوم نموده ملکشاه بعد از جنبه نموده بودم
بآن دیار رسیده بحکیم ناصر الدین ساروی بر دی بود و فاضل دانشمند در آن دیار بکرامت مشهور
و معروف و مردم آن دیار اکثر مذهب اهل سنت بودند که نصر الله در سنت
متعصب و مع هذا منابر رفعت جاه و مرتبه با من عداوت می نمود القصه بسبب آن ملک رفت
و آن کتاب مسند شده بر قتل من فتوی نوشت من مضطر شده ام از آن دیار بطریق
فرار شب بیرون آمدم و در همان شب ابو سعید برادرم هم بر تنکابن بدان رقعه بیاید
انکار امحت آل پیغمبر باشم آنگاه بسمت کلات از آنجا رسیدم و حال خود عرض کردم
مرا اجابت عزت داشت و وزارت بر من عرض کرد و گفتم دیگر تحمل و تکرار
آید بر من غلبه کرده عذر من در پذیرفت اما من از عداوت فقها بر خود ترسیدم
غاری در آن قریه اختیار کردم و ظلمات بسیار از بهر دفع عزر و حیث بموت از عالم
بعبادت بیاتم بیحی نمودم تا مدت بیست و بیخیال در آن عبادت سر درد کار
و ریاضت نفس را بجائی رسانیده که در سی شبانه روز یکمرتبه طعام و آب می خوردم
و بعد از انکه خبر دولت عداوت علما و حرص فقها را مشاهده کردم دامن همت
بر پای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم و در هر جمعه یکمرتبه سلطان بجهت
من مرسید و با لفانس من ترک صحبت و من او را العدالت داد و نصیحت می نمودم
و در ان مدت ابو سعید همراه من بود تا الفضل ایام عمر من بصد و چهل رسیده است و قوت
در نهایه انحطاط شده و عقل روی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشته
در این حال هاتف غیب آواز داد و زوال حیات نزدیک کرده گفت ای پسر خبر داری
در بلاد حق سبحانه تعالی گرفتن تو کردی و با عباد او معامله از هر نوع نمودی و از لطف و مکافات
یافتی و در همه مذاهب راه پیمودی و از وداع سماوی ترا اطلاع کرده
بیوست این زمان وقت رحیل بسکام زوال و قال و قیل است لیلا جز آن
و بعضی از حالات خود را در این رساله نوشتم تا اهل روزگار را احتیاطی باشد
یا اخ السعید روح من از بدن من مفارقت خواهد کرد و در وزمحه ازدلم

ربیع الاول

ربیع الاول در خانه مکان بدن در هنگامی که شمس در ... و قمر در شرف باشد ای اخ السعید چون خطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد این رساله را با اهل اسلام
برسان و تقصیر مکن یا اخ السعید بدان و آگاه باش که حضرت حق سبحانه و تعالی واجب حق است
و موصوف بجمیع صفات کمال و منزه از نقصان و زوال و کتب و رسل و ملائکه او همه
حق اند و نشر خلایق در حشر بر حق است و او خالق خیر و شر و کل و نزول جبرئیل بر پیغمبرانها
در روز قیامت و جواز صراط بر حق است و افضل انبیا پیغمبر ما است و خلفای راشدین
بعد از او بود و افضل و اشجع و بر خیل ایشان عم بزرگوارم علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام است یا اخ السعید حاضر بودی در محفل عراق که فارابی را چگونه الزام
دادم در باره بحث نشود در زمانیکه می گفت اگر فقاعی بودی انتقد بشت
من گفتم بر آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الهی خبر داده است و وعده
در وعده او خلافی نیست و آنچه در کلام الهی واقع شده عمل خواهد آمد فارابی در آن وقت
بمن گفت ازانچه ظاهر میشود صدق پیغمبر البته در آن خلافی نیست و چون ثابت میشود که
او حق است و چون معلوم است پیغمبری او گفتم در آن خلافی نیست این سخن مکابره
از غایت شهرت و وضوح احتیاج با ثبات ندارد و معلم اول ارسطو گفته
که چون مقدمه با دعوت مقرون جمع شود دیگر جای تامل نیست یا اخ السعید
هاتف غیب آواز داد که یکروز و نیم از عمر من باقی مانده است مرا مدد
مدد کن و از برای من از جناب الهی مغفرت در خواه و مرا این بآن
نظر نماز و روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست و امید کرم
رب العالمین دارم که آبروی من نریزد و مرا ضایع مطلق نگذارد و خداوند
فرموده الا لا نضیع اجر من احسن عملا و ایمان مقدم اعمال حیات است یا اخ السعید
چون روح من مفارقت کند مجلس را خبردار کن تا وقتیکه مرا بدست خود بشوئی و قبر او
سنگ خارا در میان حقیق آن کن و چون کفن کنند تو مشغول بشوی و دو نفر از علمای جن
که هر دو بزرگ و فاضل عصر خود اند نزد تو حاضر خواهند شد و مدد تو خواهند نمود هیچ وجه

من الوجوه متعرض احوال ایشان شود با ایشان مصاحبت کن که ترا درین صحبت راحتی نماید
و بعد از آن که عمر ترا تمام کرده باشی و از همه جا خاطر جمع نموده نزدیک پادشاه علما
و فضلا روی و بگوی برادرم رحلت کرد بحق اسلام و آخرت و ایمان که او را ضایع مگذارند
چون ایشان بر من نماز کردند و بار کردند جنازه مرا بردارد که آن دو جنی ترا امداد خواهند
کرد و چون مرا دفن نمایی آن کتاب که در علم رومانیست و آن کتاب دیگر نیز در تجربات
و الحادات بسوزان و اگرچه مشهور شده تا فنون علم من را نزد پسر عم من مشهور خواهند
و کتاب دیگر مرا که زاد المسافرین است نزد سید العلما عیسی بن ... علوی بفرست و آن
کتاب دیگر مرا که در عقوبت و دستور اعظم نام دارد بحضرت ... برسان و آن کتاب اسحار
مرا که حجابات و کیمیا گران ده و باقی مخطوط برای نسبت کن ... و باقی ... هر که خواهی
و بعد از من درین قریه ساکن مباش و هر گاه خواهی سفر کنی این قاروره را از آن
شکل که طرح کرده بر دارد و او را آن که در دولت برود غار شکل سر زده در سر زده
طرح کن پس این قاروره بزن تا بشکند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا کرم خداوند
کذارده و لت هر گاه که خواهد برود و توکل بر علام غفار کن یا ایها السعید زمان ذکر
وقت جعفرام محل المعتدین حق است و من بر نفس خود ترسانم بجهة آنکه بدی اعمال
و قلت طاعات مرضات و من این زمان در مناجات با قدیر بزرگوارم امیر المومنین ع
اقتدای کنم الهی مرا از ظلمت شب عدم بیرون آوری و بمحض فضل خود تربیت نمودی
و علم و معرفت و حکمت روزی کردی و ملک و ریاست ارزانی داشتی و بدست ... نمودی
و از من هیچ کاری که مقرون رضای تو باشد در وجود نیامده پس اگر نظر بر اعمال
من اندازی امیدوارم که رحمت کنی زیرا که تو با احسان سزاواری الهی اگر ما
مستحق رحمت نیستیم تو مستحق احسانی هذا آخر کلام با هم
ابو سعید برادرش نقل میکند که چون سفر آخرتش با نجا رسید دست مرا گرفت و گفت
توکلنا علی ربنا لا اله الا الله محمد رسول الله من چند نوبت اعاده این کلمات
کردم او تکرار نمود من دیر گاه بود که تمنای آن داشتم که حکیم فاضل را شاد بینم

زیرا که در باب وفات حکیمان و دانشمندان سخنان زیاده از حد گفته اند در آن ساعت
برادرم حکیم ناصر سوی من اشارت کرد من گمان بردم که آب می‌طلبد قصد کردم که
آب سوی او برم گفت حمد و ثنای پروردگار را که مرا از زلال محبت سیراب کرد پس
ترک آب دادن کردم و نزد برادرم رفتم و بمن التفات نمیکرد و من روی
خود را بر قدمش میمالیدم و اضطراب میکردم تا دیدم که نزدیک شد که چشمان او
در چشمخانه غایب شود و عرق از پیشانی او همچو مروارید میغلطید و دو ساعت توقف در خنده
اش و لبها را به خندید و من از خنده او شادمان شدم گفتم ای جان برادر تنها
مانده حرفی بگو که نزدیک است جان او ازین صحبت از تن مفارقت کند پس بمن نگاه کرد و گفت ای
جان نگاهی که مشتاق بمشتاق یا عاشق بمعشوق کند آنگاه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله و آب از چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم که بجوار رحمت ایزدی
پیوسته است از آن حالت مشاهده کردم مدهوش شدم و بعد از زمانی که بهوش آمدم روانه
شهر ... شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بغار آمدم و در فکر کندن قبر در آن
سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه دو نفر از علمای جن بر من سلام کرده و نوحه و زاری زیاده
از حد ظهور رسانیده نوعی که من خود را فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر
حکیم زمانه الحال تنها و بیچاره مانده که بجان برادری سفری اختیار کرده غم مخور که بسیار
این راه در پیش است صابر باش و جزع مکن که خدا صابران را دوست میدارد
پس شروع در کندن قبر کردند و در آن الطور که سنگ در کمال آسانی قبری چنان
که باید کندند من از کار ایشان حیران مانده بودم آب از دو چشم من چون
فواره روان بود و هیچ حفظ خود را نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از ایشان
دو جن آب آورده حکیم را غسل داده و در مندیل هندی که دو سه مرتبه همراه خود
بزیارت برده بودم پیچیدم و کفن کردم بعد از آن سکان علما و فضلا و نفر ... قاضی و
و اهالی آن دیار جمع شدند ایشان را خبر کرده بعضی گفتند نوبت شد آن کافر گمراه مرد
و بعضی گفتند و احسرتا از آن علم و فضل و حکمت و دانش و من از هر کس چیزی میشنیدم

اما ساکت و صابر بودم و ملک شاه که پادشاه آن ولایت بود جیب خود را با دامن
چاک زده و مرا در کنار گرفت و زیاده از حد زاری کرده و جمیع مردم شهر جمع
شدند و خواستند حکیم ناصر را بشویند من گفتم این امر کفایت شده بروی نماز بگذارید پس
علما گفت ای حکیم زمان وای نادره دوران مانند رسول خدا صلعم در غار برستی
اما آن حضرت از غار بیرون آمده بود و از غار بیرون نیامدی گفتند او را کجا
دفن خواهیم کرد گفتم وصیت کرده که او را در مقام طاعت خود که در غار است
عارت دفن کنیم اکر تعلیق کردند که در بحره سما چون قبر حفر توان کرد گفتم
الله تعالی بر کفایت شده چو تعلیق کردند و بهمه رادا انشد که بعد آن انقلاب
آنگاه آن جماعت را تمام مرخص کردم و غذا ایشان را خواستم و بر یک مقام خود بنشستند
غیر از ریش علما که بخواهت دفن حکیم را ملاحظه کنند و او محروم بود پس او را نخواستم
خواستم چون تمام رفتند و هیچکس نماند جنازه او را بر گرفتم و ضبیان مرا اتفرت
دادند تا حکیم را در قبر در آورده گفتم خدا وندا این کنه کار است آورده ام برو
رحمت کن چون او را دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود برگرفتم و از
غار بیرون آمدم و آنچه از ملک بود بوی دادم و خفرالله قاضی و دیگر مردم را
وداع کردم و آن قاروره که حکیم نشان داده بر گرفتم و ندانستم که چه چیز
بود اما دانستم که قول حکما خلاف و گزاف نخواهد بود پس از آن غار بیرون
آمدم عوض و طول آن سعید و هیچ وزنی بود و بواسطه طلسمی که حکیم بسته بود از آن
غار طریق هیچ صادق ره دشتی می مودلس بوجب فرموده سیزده روز
غار گشتیدم و آن قاروره را بر وی شکستم در ساعت آن غار بستم شد
و با ساير جراة آن کوه یکسان شد این است سرگذشت حکیم ناصر خسرو
علوی بر احوال خود شمه اللهم اغفر
للمؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات
تمام تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در بیان نافله ظهر است بدانکه مشهور و اقوی
اینست که نافله ظهر هشت رکعتست و بهتر اینست که در رکعت
اوّل تکبیرات هفتگانه را با دعاهای او بجا آورد و بعد از
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و بعد از حمد در رکعت
اوّل قل هو الله احد را بخواند و در رکعت دویم قل یا ایها
الکافرون را بخواند و بعد از سلام بدهد و تکبیرات سه
گانه را بگوید و تسبیح حضرت فاطمه زهرا را بجا آورد و بعد
از این دعائی که وارد شده است بخواند و ما بقی را بهمین
طریق هر دو رکعت بیک سلام بجا آورد مگر آنکه تکبیرات
هفتگانه را در این رکعتها بخواند و لیکن شرط نیست خواندن
این دعاها بلکه ظاهر اینست که سوره معینی ضرور نیست بلکه بدون
سوره نیز صحیحست و وقت این نافله از اوّل ظهر است تا زمانیکه
سایه شاخص که زیاد شد بعد از کم شدن بقدر دو سبع
شاخص یعنی دو هفت یک آن بشود فصل دویم در بیان نافله

عصر است بدانکه اقوی و اشهر اینست که نافله نماز عصر نیز هشت رکعت است
ولیکن ظاهر اینست که میتواند اکتفا بکند بشش رکعت یا چهار رکعت
یا دو رکعت و در این رکعتها سوره خاصی وارد نشده است و تکبیرات
هفتگانه نیز وارد شده است هرچند دعا وارد شده اینست که در کتب
ادعیه چون مفتاح الفلاح مذکور است و وقت این نافله بعد از
نماز ظهر است تا زمانی که سایه شاخص بقدر چهار سبع آن
بشود فصل سیم در بیان نافله مغرب بدانکه اظهر و اشهر
اینست که نافله نماز مغرب چهار رکعت است ولیکن جایز است
که اکتفا بکند بدو رکعت بهتر اینست که در رکعت اول بعد از
حمد سوره قل هو الله احد را سه مرتبه بخواند یا اینکه سوره
قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد
سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بخواند و نیز بهتر اینست
که میان نماز شام و نافله است خصوصا دو رکعت اول حرف
نزند و وقت اینها از اول مغرب بعد از شام تا زمانیکه
سرخی مغرب زایل بشود فصل چهارم در بیان نافله نماز خفتن است

بدانکه

بدانکه نافله نماز خفتن دو رکعت است که آنرا وتیره گویند و بهتر
اینست که آنرا نشسته بجا بیاورد و تکبیرات هفتگانه را با دعای
آن بجای آورند و در رکعت اول بعد از حمد سوره ملک یا
واقعه را بخواند و در رکعت دوم سوره قل هو الله احد را
بخواند و بعد از نماز دعا بکند هرچه بخواهد و
وقت این دو رکعت وتیره بعد از نماز خفتن است تا زمانیکه
او اداست فصل پنجم در بیان نماز شب است با نافله صبح
بدانکه فضیلت نماز شب بسیار است و مانند آن از مستحبات
کم است و اصل نماز شب هشت رکعت است و دو رکعت نماز شفع
و یک رکعت نماز وتر است و دو رکعت نماز نافله صبح که مجموع
اینها سیزده رکعت میشود و زمان آنها بعد از نصف شب است
تا صبح و هرچند نزدیکتر بصبح میباشند افضل است و بهتر
اینست که بعد از بیدار شدن از برای نماز شب مسواک بکند
و وضو یا غسل بجا آورد و دعایی که مرویست بخواند و بعد از آن
شروع بکند در نماز شب و اولی اینست که در رکعت اول تکبیرات

هفتگانه را با دعاهای آن بجا آورد و در رکعت اول یا در هر دو رکعت
بعد از حمد قل هو الله احد را سی مرتبه بخواند یا اینکه در رکعت
اول بعد از حمد قل هو الله احد بخواند و در رکعت دویم قل یا
ایها الکافرون را بخواند هر چند اگر بخواهد در هر یک قل هو الله
نیز بخواند بلکه بدون سوره خصوصا در صورت تنگی وقت
نیز صحیح است و مستحب است که بعد از قرائت در هر رکعت دویم
قنوت بخواند خصوصا بدعایی که وارد شده است و مستحب است
که بعد از دو رکعت اول چهار رکعت دیگر را بطریق نماز جعفر
طیار بجای آورد و از آنها حساب کند و طریق آن اینست
که در رکعت اول بعد از حمد اذا زلزلت الارض بخواند
و در رکعت دویم والعادیات را بخواند و در رکعت سیم
اذا جاء را بخواند و در رکعت چهارم قل هو الله را بخواند
و بعد از این دو رکعت باقی را بجای آورد و در رکعت اول
آن بعد از حمد سوره تبارک الذی بیده الملک را بخواند
و در رکعت دویم هل اتی علی الانسان را بخواند و بعد از این

دو رکعت

دو رکعت شفع را بجای آورد و در هر رکعت بعد از حمد
قل هو الله سه مرتبه بخواند یا اینکه در رکعت اول سبح اسم ربک
الاعلی را بخواند و در رکعت دویم قل یا ایها الکافرون را یا اینکه
در رکعت اول قل اعوذ برب الفلق را بخواند و در رکعت دویم
قل اعوذ برب الناس را بهتر است و در این نماز نیز قنوت
مستحب است علی الاصح و بعد از سلام دعایی که وارد
شده است بخواند و بعد از این نماز وتر را بخواند و تکبیرات
هفتگانه را با دعاهای آن بجای آورد و بعد از حمد صد
مرتبه قل هو الله احد را بخواند و قل اعوذ برب الفلق و
قل اعوذ برب الناس هر یک را یکمرتبه بخواند و بعد از این
قنوت بخواند و بعد از این دست چپ را برداشته بدست
راست شماره کند و هفتاد مرتبه استغفر الله و اسئله
التوبة و صد مرتبه بگوید استغفر الله ربی و اتوب الیه
و دعا کند برادران مؤمن را که اقلا چهل نفر باشند و سیصد
مرتبه العفو بگوید و بعد از این بگوید رب اغفر لی و ارحمنی

وتُب علیّ انّک انت التوّاب الرحیم بعد از آن هر دعائیکه
بخواهد از ادعیهٔ دین و دنیا بکند و بعد از سلام تسبیح فاطمه (ع) را بجای
آورد و دعائیکه مشهور است بدعای حزین بخواند و بعد از این نافلهٔ
صبح را بجای آورد و دو رکعت بعد از حمد قل یا ایها الکافرون را
اگر بخواند و در رکعت دویم بعد از حمد قل هو الله احد را بهتر است
و بعد از سلام مستحب است که بر پهلوی راست و روی بقبله بخوابد
و دست راست بر روی راست بگذارد و دعائیکه وارد شده است
خصوصا دعای صحیفهٔ کامله را بخواند و هرگاه نماز شفع و وتر
و نافلهٔ صبح را میان فجر کاذب و صادق بجای آورد بهتر است
و هرگاه نماز شفع و وتر و نافلهٔ صبح و هرگاه وقت تنگ باشد
جایز است که اکتفا بکند بنماز وتر و دو رکعت نافلهٔ صبح

والله العالم

و باید دانست که کیفیت تکبیرات هفتگانه و دعای آن است
که سه مرتبه الله اکبر بگوید و بعد از این این دعا را بخواند اللهمّ
انت الملک الحقّ لا اله الا انت سبحانک انّی ظلمت

نفسی فاغفر لی ذنبی فانّه لا یغفر الذنوب الا انت و بعد
از این دو مرتبه بگوید الله اکبر و بعد از این بگوید لبّیک
و سعدیک والخیر فی یدیک والشرّ لیس الیک و
المهدیّ من هدیت لا ملجأ ولا منجا الا الیک
سبحانک وحنانیک تبارکت وتعالیت سبحانک
ربّ البیت و بعد از این بگوید یک مرتبه الله اکبر
و بعد از این این دعا را بخواند یا محسن قد اتاک المسیء
وقد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء وانت المحسن
وانا المسیء فبحقّ محمّد وآل محمّد صلّ علی محمّد وآل
محمّد وتجاوز عن قبیح ما تعلم منّی و بعد از این نیّت
نماز بکند و بفصل تکبیرة الاحرام بگوید الله اکبر و بعد از آن
این دعا را بخواند وجّهت وجهی للّذی فطر السموات
والارض عالم الغیب والشهادة حنیفا مسلما وما انا

من المشركين ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله
رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من
المسلمين و بعد از آن بگوید اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم و بعد از آن شروع میکند و بخواند الحمد و سوره
و نماز را بدرستی که معروف است در شریعت تمام میکند
و تعقیبات که وارد شده است بخواند والله العالم

باب الاحکام :

پس هر گاه سلام دادی بخواب بر پهلوی راست رو بقبله
بنوعی که میت را در لحد میکنند و بگذار گونه راست را
بر روی دست راست خود و بگو استمسکت
بعروة الله الوثقى التي لا انفصام لها واعتصمت
بحبل الله المتين واعوذ بالله من شر فسقة العرب
والعجم ومن شر فسقة الجن والانس ربي الله ربي الله

ربي الله

ربي الله آمنت بالله توكلت على الله لا حول
ولا قوة الا بالله ومن يتوكل على الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء
قدرا حسبي الله ونعم الوكيل اللهم من
اصبح وله حاجة الى مخلوق فان حاجتي
ورغبتي اليك وحدك لا شريك لك لك
الحمد الحمد لله رب الصباح الحمد لله ناشر
الارواح الحمد لله فالق الاصباح الحمد لله
قاسم المعاش الحمد لله جاعل الليل سكنا
والشمس والقمر حسبانا ذلك تقدير العزيز
العليم اللهم صل على محمد وآل محمد واجعل في
قلبي نورا وفي بصري نورا وعلى لساني نورا

وَمِنْ بَيْنِ يَدَيَّ نُوْرًا وَمِنْ خَلْفِيْ نُوْرًا وَعَنْ يَمِيْنِيْ نُوْرًا

وَعَنْ شِمَالِيْ نُوْرًا وَمِنْ فَوْقِيْ نُوْرًا وَمِنْ تَحْتِيْ نُوْرًا

وَعَظِّمْ لِيَ النُّوْرَ وَاجْعَلْ لِيْ نُوْرًا

اَمْشِيْ بِهِ فِي النَّاسِ وَلَا تَحْرِمْنِيْ

نُوْرَكَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

[illegible]

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیحد و احصا مخصوص بارگاه کبریائیست که جواهر بحار معرفتش کتب الفوائد اول
و آمالی را جامع و وافی و دواء [illegible] حمتش در ازاله سواد عدم از چهره ممکنات کافی
و تریاق معرفتش رافع سموم مهلکات [illegible] و خسران نامتناهی و تحیات غیرمتناهیه
نثار دربار شرافت بار اساس بهترین خلایق و عترت طاهره انجاب او چنین گوید احقر عباد
ابن محمد حسن محمد اسماعیل محمد ابراهیم الاصفهانی عاملهما الله بلطفه العمیم که این مختصریست
موسوم بتحفه دروات و حبات (؟) از فروع دین و آن مشتملست بر چند مقصد

در طهارت و در آن چند مبحث است — در طهارت
از حدث است که عبارتست از وضو و غسل و تیمم باشد و در آن سه باب است
در وضو و در آن چند فصل است — در اموریکه واجب است
وضو از برای آن و آن نماز واجب است و شرطست در صحت هر یک

بلکه در صحت نماز مستحب نیز و مشهور وجوب وضوست نیز از برای مس نمودن کتاب قرآن
اگر واجب شود مس نمودن بنذر و غیر آن لیکن آنچه ثابت شده است بدلیل
حرمت مس است بدون وضوء و گاهی واجب میشود وضوء بنذر و عهد و قسم
در اموریکه باعث وضوء و مبطل آن می شود و آن بیرون آمدن بول و غایط و باد است
که بیرون بیاید از معده چه با صدا باشد و چه بی صدا از موضع متعارف یا از موضع غیر
متعارف اگر بخلقت الهی باشد یا آنکه موضعی که بخلقت الهی است مسدود
شود و بر چشم و گوش و دیوانگی و بیهوشی و رطوبت مشتبه که بیرون بیاید در حال
استبرا نمودن از بول با عیش (؟) از آن [illegible] فاصله در میان بول و رطوبت بسیار
باشد یا نه بلکه هم حیض نیست استحاضه قلیله بلکه استحاضه کثیره و متوسطه در هر
موجب غسل باشد غیر جنابت از حیض و نفاس و مس میت نیز بنا بر احوط و در
وجوب مقدم داشتن وضوء بر اغسال مذکوره غیر جنابت و استحباب آن
خلافست و اظهر آنست که مخیرست در میان بجا آوردن وضوء را پیش از غسل
یا بعد از آن هر چند احوط و افضل اولیست و مدار در حصول هر یک از نواقض مذکوره
بر علم است نه بر مظنه لیکن [illegible] که نزدیک بعلم باشد هم برساند بحصول یکی
از نواقض مذکوره و احوط باطل کردن وضوء و اعاده نمودن آنست — در واجبات
و محرمات بیت الخلاء رفتن و جهت کسیکه داخل بیت الخلاء میشود جهت تخلی در آنجا الخ

در سایر احوال اینکه بپوشاند از نامحرم عورت خود را وان قبل و دبر و بیضتان است واجب
پوشانیدن ناف و زانو نیست بلکه تا میان ساق حرام است بر آن در این حال روی یا پشت
بقبله کردن بجمیع بدن چه در صحرا و چه در غیر صحراء بلکه در حال استنجا نمودن
بنا بر احوط و متعین است شستن مخرج بول را باب و غیر آن و کفایت نمیکند و
کفایت میکند یکدفعه شستن مخرج بول را باب و غیر آن کفایت نمیکند یکدفعه
شستن هر چند دو نوبت و افضل سه نوبت است و دست مالیدن واجب
نیست مگر اینکه خشک شود یا مخلوط با مذی یا ودی شود که در این حال باید دست
بمالد تا علم بازاله بهم رساند و مجزی است در مخرج غایط میان شستن و باب
مالیدن سنگ و غیر آن از انچه جایز باشد هرگاه نجاست رسیده باشد بغیر محلی که
عادت قرار گرفته بر نجس شدن آن و اگر رسیده باشد بغیر آن متعین است آب
شستن تمام و همچنین متعین است شستن باب اگر غایط با آب بلکه پاک شدن
معتبر نیست و اعتبار بشوئی و نکی که در جمع انچه [illegible] بماند مست واما
در استنجا معتبر است سه بودن هر چند بکمتر ازان زائل شود یا جاذب طهارت
اگر زایل نشود و متعین است زیاده تا آنکه بر طرف شود و کفایت نمیکند
مسح نمودن به سه طرف یک سنگ و در حکم سنگ است هر چیزی
که طاهر باشد و غایط را بر طرف نماید چه از جنس زمین باشد

مثل چوب و علف و کرباس و کتان و چه از معادن مثل طلا و نقره و چه از حیوان
خواه تمام آن باشد یا بعض آن و خواه جزء استنجاء کننده مثل کف دست
و انگشت یا آنکه غیر جزء استنجاء کننده باشد مثل دست زن و جاریه و خواه متصل
باشد آن جزء بحیوان و خواه منفصل مثل سم حیوان یا قطعه منفصله از آن
و جایز نیست استنجای بچیزی که حرام است تصرف نمودن در آن بدون اذن
مالک و بچیزی که متضرر شود بسبب استنجاء کردن بان مریض استنجا باید
هر چند قادر بر غیر آن نباشد و بنجسی که بغیر ازین استعمال نجس شده باشد
و بخوردنیها و سرگین و استخوان و هر چه مطعوم باشد و واجب احترام آن باشد
مثل تربت جناب امام حسین ع و ورق قرآن و ادعیه و احادیث
و امثال آنها

در بیان حقیقت وضوء بدانکه وضوء دو شستن و دو مسح
کردن است اما دو شستن روی است از منتهای رستنگاه موی سر تا آخر چانه
بحسب طول و در عرض آنچه را فراگیرد انگشت ابهام و وسطی و دوم شستن دو دست
از مرفق تا سر انگشتان بنحوی که تمام آن شسته شود و در طول و عرض در شستن
روی قدری باید زیاده از اطراف راشت زیرا که یقین بشستن محل
وجوب حاصل شود و در شستن دست نیز از بالای مرفق چیزی باید داخل
کرد بجهة مذکور و مرفق محل اجتماع استخوان بازو با ساعد است اما دو مسح اول

مسح سر است از پیش روی بقدر مسمّی از جانب طول و عرض مثل آنکه بقدر انگشت یا کمی
بالا و احوط افضل بودن مسح است بقدر موضع سه انگشت متصل و احوط
بودن مسح است در مابین دو سفیدی که در دو طرف پیش سر است در
دو جانب پیشانی و دویم مسح دو پشت پای است از سر انگشتان تا بلندی
که در پشت پای است بحسب طول بروجهی که چیزی از طول ترک داده
نشود و بخلاف عرض که مسمّی آن کافی است لیکن احوط مسح نمودن است
تا بمفصل میان ساق و قدم است و افضل مسح نمودن تمام پشت پای است
بتمام کف دست و واجب نیست مسح نمودن بلندی پشت پای مگر آنکه
علم بمسح نمودن قدر واجب موقوف بر مسح بعض از آن باشد هر چند
احوط مسح تمام آن است و معتبر در تحدید مذکور در شستن و مسح نمودن بر صفت
متعارف است و اما در مقدار مغسول و ممسوح متعدد حال وضو گیرنده است پس
فرق نیست در میان بودن کوچک بودن صورت و بزرگ بودن آن و دراز بودن
دست و پای و کوتاه بودن آن در شستن و مسح نمودن [illegible] در آنچه معتبر است
در وضو و آن چند چیز است [illegible] نیت و آن عبارت است از اراده که بر انگیزاننده
شود از علم و باعث شود بر عمل و در آن معتبر است چه در وضو و چه در غیر آن
از عبادات تعیین نمودن فعلی که اراده دارد بجای آورد اگر متعدد باشد

و قصد

و قصد قربت پس حقیقت نیت را اراده نمودن عبادت است بروجهی که مذکور
شد و در غیر آن عبادت بقصد بندگی جناب احدیت و ضرور نیست بخاطر
در آوردن عبادت را بروجه تفصیل و نه غیر از این از امور دیگر مثل وجوب
و استحباب مثلا آنها پس عبادتی که مردد باشد میان واجب و مستحب کفایت
میکند قصد نمودن آن را بروجهی که ضرور نیست و [illegible] واجب بودن
یا مستحب بودن آن بخلاف آنکه اگر دو عبادت باید بکند که هر یک مشتبه
میکند مگر باشد بحسب صورت چه در وضو و چه غیر وضو او تعیین یکی از آن دو در
نکند داخل عبادت شود کفایت نمیکند و معتبر است که نیت خلاف در بیان
عمل نکند و غفلت از عمل بالمره بر روی ندهد که نداند این چه کاری است که میکند
و احوط و اولی آنست که نیت وضو را مشتمل باشد بر وجوب یا ندب و صفتی
مثل آنکه بگوید وضو واجب میسازم و تعلیلی مثل آنکه وضو میگیرم بعلت
آنکه واجب است و جه هر یک با قصد قربت و استباحه عبادتی که مشروط است
صحت ادای آن و رفع حدث بالنسبه بکسی که ممکن باشد رفع حدث او بالنسبه
بان دو صورت آن بنا بر این از کسی که حدث آن رفع میشود باین طریق [illegible]
که وضو واجب یا سنت بعمل میسازم بجهة وجوب یا استحباب و رفع حدث و [illegible]

عبادة قربة الی الله و در کسی که رفع حدث بالنسبه بان ممکن نیست مثل صاحب
سلسل و نحو ان احتیاط رفع حدث را نیت نکند و باقی بنحوی که ذکر شد
فی تفاوتست در هر دو و از برای تقرب جستن بعبادت مراتب چند میباشد
بحسب کمال و ادنای ان کردن عبادتست از جهة انکه جناب اقدس الهی
سزاوار ان است و ادنای ان کردن عبادتست از جهة تحصیل
ثواب یا خلاصی از عقاب و در کفایت کردن قصد تحصیل ثواب یا خلاصی از عقاب
خلافست و اقرب کفایت نمودن انست و در این باب وسایط بسیار است
و از برای غالب ناس که مرتبه ناسی نهایت صعوبت دارد در خیال در اراده
فرمان برداری است و مراعات تقوی در انست که اهتمام در تحصیل
مرتبه اولی نمایند و احوط و اولی انست که نیت را مقارن شستن روی
نماینده و بهتر ان است که نیت را مقارن شستن روی نماینده و بهتر
ازان آنست که نیت کند در وقت دست شستن و مستمر بدارد تا شستن
روی و اگر قصد بیرون رفتن از وضوء در اثنای عمل کند نیت باطل شود
لکن اگر عود نماید پیش از طرف شدن موالات وضوء صحیح است
و اگر عود نکند که پیش از برطرف شدن موالات وضوء باطل است

واگر از وضو

واگر در وضوء واجب قصد سنت کند یا در وضوء سنت قصد واجب کند
باطل است و اگر در ذمه کسی مشغول بوضوء واجب باشد بزرگ نماید وضوء
مندوب را دوم ابتدا کردن در شستن روی علاء و در شستن دست
از مرفق و لازم نیست رسانیدن اب بزیر موی ریش و شارب و زیر لب و ابروی
هرگاه موی احاطه نموده باشد بشره را چه مرد باشد و چه زن چه ریش
تنک ریش اما انچه از روی نمایان باشد در میان موی شستن ان
واجب است و واجب نیست شستن موی که از حد بیرون امده باشد در
از مسح سر و پای از بالا به پاین یا بالا جایز است و احوط بیرون رفتن از ریش
وشش معروفست بودن مسح است برطوبت دست از اب وضوء
چه رطوبت دست راست باشد یا دست چپ هرچند احوط مسح نمودن
پای چپ است برطوبت دست چپ و جایز نیست گرفتن اب از برای
مسح از باقی مواضع وضوء از ریش و غیر ان در حال بودن رطوبت در دست
خصوصا از موضعی از ریش که از حد روی بیرون باشد و اگر رطوبت
دست خشکیده جایز است گرفتن اب از مواضع مذکوره و بیگانه و اگر
متعذر باشد شود مسح کردن به دست مسح نماید بدراغ و احوط خشک بودن
محل مسح است هرچند حاجب بان نیست هرگاه مسح برطوبت دست غلبه کند

و اگر منهلک شود رطوبت دست پیش از مسح جایز است و شرط
حایل نبودن در مسح مطلقا در حال اختیار و اما در حال تقیه پس جایز
هرگاه شستن پای مقدور نباشد و بر تقدیر مقدور بودن احوط جمع
میان شستن و مسح نمودن است و همچنین جایز است در حال ضرورت
مثل سرما [illegible] ترتیب در جمیع اعضای وضو چه واجب باشد وضو
چه سنت چه در حال اختیار باشد چه در حال اضطرار چه عالم باشد
چه ناسی و آن حاصل میشود بشستن دست راست را بعد از صورت و دست
چپ را بعد از شستن دست راست و مسح نمودن پای را بعد از مسح
و مسح نمودن پای چپ را بعد از پای راست پس اگر مقدم بدارد تمام
عضو مؤخر را یا بعض آن را بر تمام مقدم یا بعض آن فاسد است
انچه را که مقدم داشته است چه عامد باشد چه ناسی چه مختار باشد
چه مضطر و صحیح است آنچه را که مؤخر داشته است اگر منافی موالات
بعمل نیامده باشد یا عکس ترتیب در ضمن نیت قصد شده باشد و اگر
یکی ازین دو واقع شده باشد باطل است نیز آنچه را که مؤخر داشته است
بلکه اصل وضو باطلست و اگر خلاف ترتیب بفراموشی واقع شده
باشد بطلان مخصوص آن جزئیست که پیش داشته شده است از آنچه بعد از [illegible]

چنانچه

چنانچه بعد باید شسته شود پیش شسته شود بدون نیت باید اعاده نماید
و مبطل وضو نیست بشرط آنکه موالات بر طرف نشده باشد و در هر
یک از دو صورت فرق نیست در بطلان میان آنکه مخالفت ترتیب در یکی
شده باشد یا در قدر متعدد مثل آنکه عضوی پیش یا بعد از محلش یا در نیت شسته
شده باشد [illegible] موالات در وضو و بدون آن وضو باطل
و آن عبارتست از مبالغه که باقی بماند در رطوبت در عضوی از اعضای وضو
چون عضوی پیش از عضوی باشد که مشغول شستن یا مسح نمودن آن است
یا عضو سابق بر آن هرچند احتیاط در آنست که بمجرد تمام نمودن
عضو شروع در عضو بعد از آن نماید بدون مهلت و لیکن خشک شدن
مبطل است در حالتیکه به اختیار باشد اما بسبب غیر اختیار باشد مثل حرارت
و مثال آن باطل نمیشود وضو [illegible] و در وضوی تکلف و وضو الفعل خود
در حال اختیار و فرق نیست در این معنی میان عامد و جاهل و ناسی و عالم
و میان وضو و غسل و تیمم و شستن و مسح نمودن پس هرگاه فرق کند دیگری
طهارت را یا بعض را کفایت نمیکند چنانچه اگر شرکت غیر را در نیت افکند
کرده باشد وضو باطل است چه وضو بشرکت غیر نمیشود باشد و در حال اضطرار
باید دیگری را معین بگیرد و معتبر در خشک شدن اعضا در این حال خشک شدن

اعضای وضو کرده دست به وضو کشیده و احوط در این حال منع نمودن
هر دو دست هرچند ظاهر کفایت نمودن نیت وضو است
مطلق بودن آب وضو بمعنی که آن را عرفا آب گویند از
اضافه نه آنکه اضافه ذکر نکنند و فرق در میان آب شور و شیرین و دریا و برف
و بارش نیست بلکه اگر چیزی داخل آب بکنند مادامی که از اطلاق بیرون نکند
اثر مضر نیست طاهر بودن آب وضو پس اگر وضو بنجس سازد اعاده وا
بکند بلکه اگر بقصد جواز و شرعیت بکند بدون عذر نیز حرام بعمل آورده خواهد
بود و فرق نیست در اعتبار طهارت و اطلاق آب در میان آنکه مطلع باشد
یا نباشد یا آنکه باشد و فراموش کرده باشد و بر تقدیر فراموش کردن یا دانستن
مطلع شود در وقت یا بعد از وقت اباحه آب یا آنکه مباح الاصل باشد
یا مملوک باشد بخود یا غیر آن با اذن در تصرف نمودن در آن یا
با اذن صریح یا فحوی یا شاهد حال و احوط در شاهد حال اکتفا نمودن بعلمست
و لیکن نهرهای واقع در راههای منازل اسفار و غیر آن جایز است مسکن از اذن
مالک که اینجا مطلع نشده باشد و احتمال دادن آنکه در ایشان صغیر یا
مجنونی یا کراه باشد مضر نیست و اگر داخل شود آب غصبی در آب
مباح و مخلوط شود بحیثیتی که امتیاز از میان برداشته شود قابلیت قسمت ندارد

بعلت کم بودن

بعلت کم بودن آن ظاهر آنست که مشاع منع از تصرف در مباح نمیشود
لیکن احوط رضا جوئی از مالک است بخلاف آنکه اگر مشتبه شود مباح به غصبی
صحیح نیست وضو بآن آنکه از استعمال آب ترس ضرری
یا بهم رسیدن مرضی یا زیاد شدن مرض یا طول بهم رسانیدن مرض یا تنگی
شدن وقت یا بجهت ترس یا تشنگی خود یا رفیق خود که از اسفار تشنه و متضرر
شود هر چند کافر باشد یا متضرر شود و لیکن جان محترمه باشد
یا بر حیوانی بترسد که بمردن آن متضرر شود بلکه محتملست جواز مطلقا
چه متضرر شود چه نشود و لیکن در آن اشکال است و در هر یک از این
چند صورت اگر وضو بسازد وضوء باطل خواهد بود و این شرط و شرط
سابق از شرایط علمی است نه از شرایط وجودی باین معنی که هرگاه علم نداشته
باشد وضو باطل نخواهد بود اباحه مکان و در آن خلاف است و احوط
مراعات نیت اشکال در صحت وضوء اگر مطلع شود بر غصبیت بودن
بعد از فراغ از وضوء لیکن عوض را برای مالک بدهد و تعلق بگیرد اگر
عوض عرفا داشته باشد مثل اجرت المثل مقدار التصرف و بعضی علماء
نموده اند اباحه ظرف و محل ریختن آب را و در آن احوط است اگر در صورت
انحصار در غصب که در این صورت متعین است تیمم و اگر وضو گرفت باطل است

طهارت محل وضو از نجاست پس هرگاه آب ریزد و جاری
از محل وضو نشود و ازاله نجاست نیز نماید کفایت میکند و اگر ازاله نجاست
نکند کفایت کردن ظاهر است و شرط نیست در صحت وضو طهارت
غیر محل وضو و احوط ترک کردن استنجاء است پیش از وضوء
در حکم جبایر و آن چوبهائیست که با آنها شکسته را می بندند و آنکه
اگر کسی در بعض اعضای وضوء آن جروح یا قروح باشد مثل زخم شمشیر
و کارد و دمل و خراج و نحو آنها یا شکسته باشد و در روی آنها جبیره
یا نحو آن نباشد و شستن و مسح نمودن آن متضرر نشود و
ظاهر باشد یا نجس شده باشد و تواند بدون ضرر تطهیر نماید هرچند
با آب حمام باشد یا توقف داشته باشد بر اخراجاتی از برای آب
گرم کردن و مثل آن باید تطهیر نماید و وضو بسازد و بر تقدیر قدرت
داشتن برآن و اگر جراحتی باشد که متضرر شود شستن آن
کفایت میکند شستن آنچه صحیح است از اطراف آنچه ممکن باشد
مسح نمودن بر روی آن یا ممکن نباشد هرچند در صورتیکه ممکن
باشد مسح احوط نمودن است چنانچه در صورتیکه ممکن نباشد
مسح نمودن احوط آنست که بر روی آن چیز ظاهر بگذارد و مسح کنند

روی آن از او مسح چنین است حکم شکسته و قروحی که بر روی آنها جبیره نباشد هرچند
در این دو صورت علاوه نمودن تیمم احوط است و اگر در بعضی از مواضع
شستن وضو جبیره باشد و ممکن باشد رسانیدن به بشره و زیر جبیره
برداشتن جبیره یا مکرر ریختن آب یا فرو بردن عضو را در آب هرگاه به
به بشره برسد و شسته شود عضو واجبست لیکن احوط آنست که هرگاه ممکن
باشد برداشتن جبیره برداشته شود و زیر آن شسته شود و هرگاه ممکن نشود
مکرر ریخته شود آب یا شسته شود عضو یا فرو نماید عضو را در آب تا شسته شود
و اگر میسر نشود شستن بشره مسح کند بر روی جبیره و هرگاه جبیره در موضع مسح
باشد پس اگر جبیره تمام موضع مسح را فرو گرفته باشد و باقی مانده باشد
از آن بقدر کفایت نمودن آنچه واجب در مسح اکتفا نماید به مسح آن
و اگر تمام محل مسح را جبیره گرفته باشد پس اگر ممکن باشد برداشتن جبیره
بقدر کفایت در واجب از مسح باید بردارد و مسح نماید بر عضو و اگر ممکن
نباشد مسح نماید بر روی جبیره لیکن در صورتیکه ممکن باشد رسانیدن آب
بزیر جبیره و ضرر نرسد و محل طاهر باشد واجبست مکرر ریختن آب بر جبیره
بقدری که آب بمحل مسح برسد یا فرو بردن عضو در آب بنحوی که آب
به بشره برسد و محل مسح بر جبیره اگر طاهر است خوب و اگر نه تطهیر کند هرگاه

ممکن باشد و هرگاه ممکن نباشد واجبست تیمم هر چند احوط جمع نمودن میان
آن و گذاردن چیز طاهر است بر جبیره و مسح کردن بر آن و فرقی نیست
در جبیره میان بعض عضو و تمام عضو بلکه جمیع اعضاء و نه میان آنکه زیر
آن پاک باشد یا نجس و نه میان آنکه جراحت از شروط حدود باشد
یا نباشد و در حکم جبایرست کهنه هائی که بر جروح و قروح می بندند
یا دوائیکه بر آنها میگذارند و چیزهائیکه چسبانیدن آنها بدو حسن
باشد و کندن آن اذیت کند احوط جمع میان جبیره و تیمم است
و هرگاه متعذر شود مسح نمودن بر روی لته یا جبیره مثل جبیره یا جاها
سوای جبیره نباشد واجبست تیمم نماید و همچنین هرگاه یک عضو از اعضاء
وضوء یا بیشتر یا کمتر مریض باشد و قروح یا جروح یا شکسته نباشد مرض
باشد یا مرض در عضو دیگر از امور مذکوره جمع شود واجبست تیمم نماید
و از آن جمله است چشم درد که وضوء آن باید تیمم کند و اگر کسی صاحب حدث
مستمر باشد چه بول و چه غائط و چه ریح وضوء باید بسازد و نماز کند و احوط
آنکه جمع نکند بیک وضوء میان دو نماز و اگر حال او مختلف باشد و فرق
باشد در اوقات نماز در جائی او که تواند نماز را بی حدث بکند واجبست
تأخیر نماید تا آن وقت رسد و اگر در این حال در اثنای نماز حدثی واقع شود

نماز را

و الّا از حال خود که دیگر خون نخواهد دید و رفع ناخوشی او خواهد بود اعاده
نماید آنچه نموده بود در اول از وضوء یا غسل و واجبست بر مستحاضه استبراء
یا بیکه پنبه بر دارد و بقدریکه که متعارفست در معلوم شدن حال آن صبر
نماید و بعد بمقتضای آن عمل نماید از منقطع شدن خون یا قلیله بودن یا متوسطه
بودن یا کثیره بودن و همچنین واجبست عوض نماید پنبه را یا بشوید اگر
اگر نجس شده باشد و همچنین بشوید ظاهر فرج را اگر نجس شده باشد بلکه احوط
عوض نمودن کهنه یا شستن آنست هرگاه ملوث بخون شده باشد چنانچه
احوط آنست که بعد از غسل بلکه وضوء نماز را تأخیر نکند و اهتمام نماید در حفظ
نمودن خود از بیرون آمدن خون تا وقتیکه متعذر نشود و اگر متعذر شود
که غسل
واجب نیست اگر در بین غسل حدث اصغر از او صادر شود احوط آنست
مذکور را تمام کند و اعاده نماید و وضوء بسازد و هر چند قول صحیح بودن
غسل و لازم نبودن وضوء مطلقا خالی از رجحان نیست و فرقی نیست
در باطل نبودن غسل میان غسل واجب و مندوب و اگر حدث اکبر در
اثنای غسل واقع شود و اگر همان حدثی که رفع او میکرد واقع شود
اعاده غسل باید بشود و حیض و نفاس در حکم واحدند و اگر غیر آن
واقع شود غسل باطل نمیشود بحث اول در غسل مس میت بلکه واجب میشود

و غسل مس نمودن میت بعد از سرد شدن و پیش از غسل دادن و در حکم میت است
قطعه که در او استخوان باشد خواه از زنده جدا شده باشد یا از مرده و در وجوب غسل
مس نمودن استخوان تنها خودش اشکال است و احوط غسل نمودن است و ظاهر وجوب
نبودن غسل است بسبب مس نمودن چیزی که مجموع قرآن حلول کرده باشد
مثل مو   فصل اول در غسل میت و سایر احکام آن از کفن نمودن و نماز
کردن و دفن نمودن و در آن چند مبحث است مبحث پنجم در غسل و در آن
دو فصل است   فصل اول در غسل میت و سایر احکام آن از کفن نمودن
و نماز کردن و دفن نمودن واجب است و هرگاه یک تن غسل را بعمل آورد
از دیگران ساقط است و اولی بآن بلکه با امور کفایه میت شوهر است
نسبت بزن خود خواه زن آزاد باشد چه بنده چه دائمه باشد چه متعه و لیکن
در متعه اشکال میباشد و عمل باحتیاط خوب است و بعد از شوهر مالک
مقدم است بر غیر مالک و اگر متعدد باشد شاید یکی خواهد بود در ولا
و بعد از مالک ارحام است و ایشان مقدم بر اجنبی میباشند هرچند
هاشمی باشد یا وصیت نموده باشد که او غسل دهد هرچند احوط
از برای ورثه عمل نمودن بوصیت است هرچند هاشمی باشد و
طبقات ارحام بترتیب طبقات ارث است پس پدر و مادر مقدم و اولاد

بر جد و جده و برادر و خواهر میباشند و ایشان مقدم بر اعمام و اخوال میباشند
و لا عتق مقدم است بر ولاء ضامن جریره و ضامن جریره مقدم است بر حاکم
شرع است و غیره بعد از آن عدول مؤمنین و اما اولی بطبقه واحده
پس پدر مقدم است بر مادر و اولاد و اولاد اولاد بلکه از هر طبقه مقدم است
بر غیر ایشان و بالغ ایشان و کسیکه که نزدیک باشد مثل پدر و مادر
و اگر غسل داد شوهر میت بی اذن اولیاء باطلست و هم چنین است حکم
در نماز و شرط است که غسل دهنده میت شیعه اثنی عشری باشد مگر در صورت اضطرار
که جایز است غسل دادن سنی بلکه یهود و نصاری و لیکن اگر از یهود و نصاری
باشد پیش از غسل امر کند ایشان را بشستن بدن خود و احوط در هر صورت
آن است که میت غسل را شیعه اثنی عشری بکند بلکه هرگاه سنی غسل میت
اجنبیا طینت نمودن هر دو است و هرگاه عذر رفع شد غسل را اعاده
نماید در هر سه صورت و هم چنین شرط است که غسل دهنده مثل میت باشد
باشد ذکور و انوثیت مگر در محارم و زن و شوهر و بچه سه ساله و اگر زن او را
غسل دهند و دختر سه ساله اگر مرد او را غسل دهد عیب ندارد و جایز است از برای
مولا غسل دادن کنیز خود و عکس آن تا بعیه نیست هرچند جواز
آن است و واجب است غسل دادن هر مؤمن اثنی عشری و واجب است غسل دادن

چه از اهل کتاب باشد و چه غیر ایشان اما در مخالف واجب بودن خالی
از رجحان نیست و در حکم میت است سینه او یا قطعه که در آن سینه باشد پس [بعد از دادن]
آن واجب است بلکه کفن نمودن و نماز کردن بر آن نیز واجب است غسل
دادن و کفن نمودن و حنوط کردن قطعه که در آن استخوان باشد هر گاه از میت جدا
شده باشد بلکه احوط الحاق جدا شده از زنده و استخوان گوشت است همچنین است و
طفلی که در شکم چهار ماهه باشد و سقط شود واجب است در آن غسل و کفن و حنوط
و دفن نمودن و اما نماز پس بر آن نه واجب است و نه سنت و هر گاه
چهار ماه کمتر داشته باشد واجب است او را در کهنه پیچیدن و دفن کردن
و واجب است ازاله نمودن نجاست از بدن میت پیش از غسل و پوشانیدن
عورت او را از نامحرم در حال غسل مثل زوال چنانچه واجب است رو به قبله
نمودن میت را در حال احتضار اگر روی به قبله نباشد یا آنکه بر پشت خوابانند
و روی او و کف پاهای او مواجه قبله نمایند و منقطع میشود وجوب
محقق شدن وفات مگر در دفن نمودن و احوط مراعات آن است بعد از
رفتن روح تا دفن نمودن نیز و فرق نیست در وجوب مذکور میان آنکه محتضر مرد باشد یا
زن طفل باشد یا بالغ و واجب است غسل دادن کسی که واجب شده باشد
کشتن آن برجم یا قصاص یا غیر آن ها و غسل کرده باشد یا مر حاکم یا شرع یا از جانب

خود نفسا را که واجب است غسل دادن و

فصل دویم

در کیفیت غسل واجب است غسل دادن میت را به غسل سدر و کافور
و آب خالص و واجب است ترتیب در میان سه غسل بنحو مذکور و فرق
نیست در این حکم میان آنکه میت جنب باشد یا حایض یا نباشد و احوط عدم اکتفا
دادن میت است بغسل ترتیبی هر چند کفایت نمودن غسل ارتماسی بعید نیست
هر یک از ترتیب و ارتماس بنحوی است که در غسل جنابت گذشت و هم چنین حکم
نیت در هر یک از سه غسل و نیت هر غسلی را مقارن شروع در آن نماید و اگر هیچ
آب میسر نشود سه تیمم بدهند میت را بعدد هر یک از آن سه غسل و یک تیمم بدل
مجموع اظهر کفایت آن است و هم چنین اگر ترسند که بسبب از غسل دادن او
ریختن گوشت یا پوست او در مثل آنکه سوخته باشد یا آبله داشته باشد یک تیمم
بدهند او را و احوط سه تیمم است نیز چنانچه گذشت و تیمم را باید بدست خود [زنده] بدهد
بدست میت و احوط مباح بودن مکان غسل است مبحث دوم در کفن
واجب است کفن نمودن میت چه مرد باشد و چه زن چه خنثی و چه ممسوح سه پارچه
و آن پیراهن و لنگ و لفافه است که آن را سه تا یا سری بپوشانند
و شرط است در پیراهن که از شانه تا نصف ساق را بپوشاند و در لنگ
آنکه میان ناف و زانو را داشته باشد و در لفافه آنکه از طول بدن زیاد باشد

که توان در سر کفن را بست و از عرض این قدر زیاد باشد که بر روی هم بپیچند دو طرف آن
وافضل بلکه در پیراهن بلند بودن آنست تا بقدم و در لنگ پوشانیدن
آنست از سینه را تا بقدم لیکن احوط اینست که از بدن بر قدر
واجب را بدون اذن کبار ورثه نکند چنانچه اگر صغیر داشته باشد
از مال صغیر برندارند و اگر متعذر شود سه پارچه اکتفا نمایند بآنچه متعذر است
چه یک پارچه باشد چه دو پارچه بلکه اگر متعذر شود مگر پوشانیدن عورت نیز
واجب است و کیفیت تکفین آنست که لنگ مقدم بر پیراهن و پیراهن
مقدم بر لفافه باشد و احوط آنست که هر یک از سه پارچه بپوشاند
آنچه را که در زیر آنست و جایز نیست مغصوب بودن کفن و نه نجس
بودن و نه حریر محض بودن و نه پوست بودن هر چند از حیوان تزکیه
شده باشد و ماکول اللحم باشد و احوط آنست که کفن نباشد از
مو بلکه از مو و کرک و اقسام اینها نیز هرگاه از ماکول اللحم باشد و اگر از غیر
ماکول اللحم باشد معروف در میان اصحاب آنست که جایز نیست
و کفن واجب بیرون کرده میشود از اصل مال میت هر چند دین
باشد مگر زن که کفن او بر شوهر است هر چند زن مال دار باشد
و واجب است بعد از غسل حنوط نمودن و آن مسح نمودن مساجد سبع است

بکافور و کفایت میکند در آن مسمی و اگر بیش بیارد حنوط را بر غسل کفایت میکند و
فرق نیست در حنوط در میان مرد و زن و خنثی و ممسوح و صغیر و کبیر لیکن مخصوص است
این وجوب بمیتی که محرم نباشد و اگر محرم باشد بوی خوش نزدیک
او نبرند چه از کافور و چه از غیر کافور و چه در تحنیط و چه در تغسیل مبحث ششم
در نماز میت و در آن دو فصل است فصل اول آنکه نماز واجب است
بر هر که شیعه اثنی عشری باشد مطلقا چه شهید باشد و چه کشته شده باشد
بقصاص یا خود خود را کشته باشد یا ختنه نکرده باشد یا غیر اینها یا
از اجانب کبار و هم چنین واجب است بر سنی چه در حال تقیه باشد و چه
در حال غیر تقیه جایز نیست نماز بر کفار چه کافر اصلی باشد و چه مرتد چه ذمی باشد
و چه غیر ذمی ولیکن جایز است از بعض [illegible] بعض از آن
کردن بحکم میاید و لحق میشود بمسلم مرده که در بلاد اسلام یافت شود و طفل
و دیوانه اگر متولد شده باشد از مؤمن یا مؤمنه و هم چنین واجب است نماز
بر لقیط دار الاسلام بلکه مشهور چنین دانسته اند لقیط دار الکفر را نیز هرگاه
آن مسلمی باشد که ممکن باشد تولد آن لقیط از آن فصل دوم
در آنکه نماز میت واجب است بوجوب کفائی بر هر مکلفی لیکن شرط است
در صحت آن آنکه مؤمن اثنی عشری باشد و از جمیع مکلفین بلوغ که اگر طفل ممیز

بجای ورد صحیح است او و لیکن ساقط نمیشود از مکلفین تکلیف ظاهری و ولایی
اولای بغسل است و تفصیل گذشت و جایز است نماز بر میت بدون اذن ولی
چه فرادی و چه جماعت و اگر اذن ندهد ولی احدی را بر این جماعت غیر امام
با قابلیت اگر منوط بعد است شرعی باشد تنها ساقط شدن ولایت نشود
و نماز را فرادی خلاف کرد با اذن ولی یا خود خواهد کرد و اگر میت
نباشد احوط باقی گذاردن اعراض بر ولی و هر چند ساقط شدن
او در این حال خالی از قوت نخواهد بود و احوط اذن گرفتن حاکم شرع است
در اقامه چنین جماعتی با امکان یا عدم امکان از عدول مؤمنین و
نماز آن است که نیت کند و پنج تکبیر که اول آنها تکبیر الاحرام است بگوید در
چهار و حاضر انداول شهادتین دوم صلوات بر پیغمبر و انجاب صلوات
و علیهم اجمعین سیم دعا از برای مؤمنین چهارم از برای میت پس اگر بعد از
تکبیر اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از تکبیر دوم
بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر للمؤمنین و
و بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم اغفر لهذا المیت و بعد از تکبیر پنجم را بگوید کفایت
لیکن اینها در وقتی است که میت شیعه اثنی عشری باشد پس اگر طفل باشد
نماز بر او واجب باشد چه نباشد بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم اجعله لابویه و لنا سلفا و فرطا

و اگر پدر و مادر طفل هر دو مؤمن باشند و اگر یکی از ایشان کافر یا مخالف
باشد و یا حال با او نهان نماید و اگر میت مجهول الحال باشد بعد از تکبیر چهارم اگر
اللهم ان کان یحب الخیر و اهله فاغفر له و ارحمه و تجاوز عنه خوب است و اگر
مخالف باشد یا ناصبی که تقیه بر او نماز کند در نماز مخالف بعد از تکبیر چهارم
بگوید اللهم املاء جوفه نارا و قبره نارا و سلط علیه الحیات و العقارب و در
ناصبی بگوید اللهم اخز عبدک و بلادک اللهم اصله اشد نارک اللهم
اذقه حر عذابک فانه کان اعداءک و یعادی اولیاءک و یبغض اهل
نبیک و تکبیر پنجم در نماز این دو صنف نیست و اگر میت مستضعف
بگوید اللهم اغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب النار واجب
در آن نیت و قیام و روی بقبله نمودن با امکان و گذاردن
سر میت را بطرف راست نمازگذار مگر آنکه ماموم باشد و در
بگذارد و میت را باطل نباشد نماز چه از روی عمد باشد چه از روی
چه از روی جهل و هم چنین شرط است در صحت خوابیدن میت را
در حال نماز مستحبات چهارم در دفن واجب است دفن نمودن
بوجوب کفائی بنحوی که پنهان نماید جثه میت را و در زمین بنحوی که محفوظ
نماید جثه او را از درندگان و بوی او از انتشار واجب است و در صحرا ها

او را بدست راست رو بجانب قبله و هرگاه در کشتی باشد و دفن او ممکن نباشد
بگذارند او را در ظرفی مثل خمره و سر او را ببندند و در دریا اندازند و لیکن احوط
بجا آوردن اوست بامکان و اگر میت زن غیر مسلمه باشد چه
کتابیه و چه غیر کتابیه حامله باشد بطفل مومن واجبست او را پشت بقبله
دفن نمایند تا آنکه طفل رو بقبله باشد هرگاه طفل صاحب روح
شده باشد و حرام است دفن نمودن در قبر مگر صورتیکه بعضی از آنها را در ارث
ذکر نموده ایم و هم چنین حرام است نقل کردن میت را بعد از
دفن بغیر مشاهد مشرفه نزد جمهور و حرام است دست زدن بعضو
و ظاهر شدن آن و کندن چه در حیات اقارب و چه در غیر اقارب
و هم چنین شق نمودن رخت بر غیر پدر و مادر باب تیمم در تیمم
و در آن چند فصل است فصل اول در اسبابیست مشتمل شد
آن وضوء و غسل و تیمم بدانکه سبب تیمم ممکن نشدن وضوء و غسلست
و آن بچند چیز میشود اول نداشتن آب بقدر آنچه کفایت کند
او را در آن طهارتی که بر او واجب شده است از وضوء یا غسل
هر چند بقدر بعضی از آن آب داشته باشد و اگر آب بقدری باشد
که کفایت نماید از برای ازاله نمودن نجاست ازاله نماید نجاست را

بآب و تیمم کند هرگاه آن نجاست معفو نباشد و یافت شود چیزی که
بآن تیمم کند و اگر نه طهارت را مقدم بدارد و دویم نرسیدن بآب
بسبب ترس از درنده یا دزد بر نفس یا مال یا عرض خود یا بجهت
میسر نشدن آلات و اسباب آب کشیدن یا گران کردن یا محتاج
به تنخواهی باشد که آب بخرد و میسر نباشد او را و امثال آن و اگر
مقدور باشد خریدن آب یا آلاتی که موقوفست تحصیل آب
بآنها بخرد و هرگاه متضرر بآن نشود یا بآنکه اجحافی در آن نباشد بحسب
حال آن و فرق در میان زیادتی در ثمن و غیر آن نیست و اگر
مقدور شود از برای او کندن چاه بدون عسر و مشقت شدید
یا آب بیرون آوردن از چاه هر چند بآنکه رخت خود را پاره
کند و آب بیرون آورد و ترک نکند بشرط آنکه اجحاف نباشد در آن
آنکه بترسد در استعمال آب بر تلفی یا حادث شدن
مرضی یا طول کشیدن یا درشتی یا صعب شدن علاج یا حصول شینی
و امثال اینها و کفایت میکند در معرفت حصول ضرر مظنه بهم
رسانیدن چه از تجربه باشد چه از قول طبیب عادل بلکه غیر
عادل بلکه کفایت نمودن احتمالی که باعث خوف شود هرگاه

و از جمله ضرر شدن سبب و ظاهر حصول آتش بترکیدن
دست یا صورت و خون افتادن آن و ترک تیمم در این حال
البته نشود و اگر بطهارت اختیاری جهت احتیاط خواهد بکند و از جمله
اعذار از برای تیمم تشنگیست هر چند بالفعل نباشد و مظنه آن
باشد بهم رسیدن حدوث او را بلکه کفایت بخوردن احتمال
شدوی قویست و از جمله اعذار نیز تألم شدن بسردی هواست یا گرمی
آب و میسر نشدن چاره و واجبست طلب نمودن آب بر مکلف
هرگاه ممکن باشد و ضرری باو نرسد و یقین نداشته باشد بنبودن
آب را و وقت گنجایش طلب داشته باشد و مقدار طلب
بقدر یکه تیر پرتابست از تیر انداز معتدل بآلت معتدله اگر زمین
پست و بلند و مشتمل بر اشجار و احجار باشد و اگر نباشد بقدر
دو تیر پرتاب بجوید که در چهار سمت و اگر ترک طلب نمود و نماز
کرد با وسعت وقت نماز باطلست و اگر صبر نمود تا تنگ وقت
نماز صحیحست در آنچه بآن تیمم باید کرده شود و بجای که خاک لطف
تیمم کردن باشکالست چنانچه هرگاه قدرت نداشته باشد
بر خاک و زمین و سنگ تیمم نمودن بغبار رخت یا نمد یا یال اسب
یا مثل

یا مثل آن باشکالست و هم چنین هرگاه میسر نشود از آنچه
گذشت میسر نشود مگر سنگ تیمم نمودن بآن نیز باشکالست
و اگر میسر شود مگر سنگ و غبار رخت و گل و یال حیوان یا گچ
از آنها احوط جمع نمودن میان تیمم بغبار سنگ و مجزاست
و در احتیاط نمودن غبار رخت و گل و یال حیوان و نحو آن
و در آنها معتبرست جمع نمودن غبار را بتکانیدن امثال آن
و هرگاه هیچ غبار در آنها بهم نرسد تیمم بآن نکند و هرگاه میسر نشود از
آنچه گذشت میسر نشود و گل میسر شود بآن تیمم کند بشرط آنکه
قدرت نداشته باشد بر خشکانیدن آن بسبب تنگی
وقت و امثال آن و این در وقتیست که هر چیزی که صحیح نیست تیمم
بآن شدن خاکستر نباشد و کیفیت تیمم با گل مثل تیمم بخاک است
و اگر سنگ و گل هر دو میسر شود احوط جمع است بآن تیمم بهر دو
و هرگاه قادر باشد بر تیمم نمودن بخاک احوط ترک نمودن غیر خاک است
بلکه قول بآن خالی از قوت نیست و هرگاه هیچ یک از آنچه گذشت
میسر نشود ساقط میشود تیمم و نماز هر چند میسر شود بنحوی که شود از آن وضو
ساخت یا غسل کرد و بعضی قایل شده اند بوضوء یا غسل بآن و بعضی

قایل شده اند به تیمم و احتیاط در جمع میان هر دو قضا است و فرق در میان انواع
خاک از سرخ و سفید و سیاه و غیر آن نیست و جایز است تیمم نمودن بخاک
مستعمل در تیمم و بخاک قبر هرگاه علم نداشته باشند بنجاست آن و جایز نیست
تیمم نمودن بخاک غصبی و بغیر از زمین مثل اشنان و آرد و معادن مثل زرنیخ و
در سنگ غیر زمین و احوط و اقوی ترک نمودن تیمم است بخاکستر زمین
و زمین آهک و گچ بعد از سوختن و مکروه است تیمم نمودن بزمین شوره زار

در بیان کیفیت تیمم واجب است زدن دو کف دست را باهم در صورتیکه
ممکن باشد در حالتیکه هر دو کف پهن بکند و همچنین واجب است مسح کردن
پیشانی از رستنگاه موی سر تا بطرف بالای دماغ به باطن هر دو کف بالکلیه
و احوط علاوه نمودن جبینین است که عبارت اند دو طرف پیشانی است و هم
جبینین علاوه نمودن ابروها است و همچنین واجب است مسح کردن پشت
هر یک از دو کف را از بند دست تا سر انگشتهای بباطن کف دست دیگر
و هرگاه ممکن نشود مسح نمودن بباطن کف مسح کند بظاهر آن و معتبر است
در پیشانی و دو کف تمام را مسح نمودن و در ماسح که عبارت از باطن دو کف
باشد بتمام مسح نمودن معتبر نیست هر چند احوط است و از اطراف
حدود در هر یک از اعضای تیمم چیزی از باید داخل [illegible] جزم نمودن بحصول

قدر واجب و واجب است در تیمم نیت قربت و احوط تعیین وجوب
یا ندب و استباحه عملست چنانکه در وضوء گذشت و اما رفع حدث
و در این جای ضمه آن خلاف احتیاط است بلکه معقول نیست و احوط تعیین
نمودن بدل بودن از وضوء یا غسل است و اما اگر تیمم بدل از وضوء و غسل
هر دو در ذمه مکلف باشد متعین است تعیین نماید که تیمم بدل از وضوء
میکند یا بدل از غسل و احوط آن است که نیت نماید باین طریق که تیمم
میکنم بجهت مباح شدن نماز بدل از وضوء یا غسل از جهة آنکه واجبست قربة
قربة الی الله و واجب است زدن دست بر زمین خلاف حیث و اظهر کفایت نمودن
یکدفعه زدن است چنانکه تیمم بدل از غسل باشد چه وضوء هر چند احوط جمع
نمودن میان یکدفعه زدن و دو دفعه زدن است خصوصا در تیمم بدل از غسل
و واجب است در تیمم ترتیب باین طریق که زدن دست پیش از مسح نمودن پیشانی
و مسح نمودن پیشانی پیش از مسح نمودن دو دست و مسح نمودن دست راست
پیش از مسح نمودن دست چپ باشد لیکن این در صورتیست که یکدفعه
بزند دو دست را بر زمین و اما در صورتیکه دو دفعه بزند دفعه دوم پیش از
مسح نمودن دو دست میباید باشد و همچنین واجب است در تیمم پاک بودن
خاک و بجای آوردن خود شخص مسح نماید چنانکه در وضوء و غسل مذکور شد و همچنین جهت

سورالات هرچند تیمم بدل از غسل باشد و مراد از آب نه در جمیع بودن عرفی است
و همچنین واجبست در میان دست و خاک و ماسح و ممسوح مانعی نباشد
و تیمم پیش از وقت فریضه صحیح نیست و در وقت فریضه صحیح است در حال
تنگ بودن وقت و اما در سعه وقت اشکالیست و احوط تاخیر نمودن است
خواه امید رفع شدن عذر داشته باشد یا نه هرچند اظهر جواز تقدیم در اول
وقتست هرگاه علم داشته باشد که عذر برطرف نمیشود تا با خر وقت و فرق
نیست در جواز تیمم در حال تنگ بودن وقت میان نماز واجب و سنت
یومیه و غیر یومیه و اگر کسی نماز کند به تیمم واجب نیست بر او اعاده نمودن نماز
چه در حضر باشد و چه در سفر چه در وقت باشد چه در خارج وقت متعمد در جنابت
باشد یا نه عالم باشد به نبودن آب در صورت تعمد در جنابت یا تیمم
از برای نمازی باشد که آن نماز بار خصت شده باشد که متعذر باشد بر او
ازاله نجاست غیر معفو از آن رخت یا نه و همچنین است حکم بدن و اگر
تیمم از برای فریضه حاضره نمود و بعد از آن میتواند داخل در نماز دیگر شود
در اول وقت و واجب نیست انتظار تا با خر وقت و اگر قضاء در ذمه
شخصی باشد میتواند تیمم از برای او بکند هر وقت که اراده نماز داشته باشد
و جایز نیست نماز گذار بجای آوردن سنت تیمم و اگر بعد از آنکه تیمم نموده باشد

نماز را تمام کند و احوط اعاده نمودن است نزد و واجبست بر او حفظ نمودن
خود را از نجاست یا بیکه اخذ نماید از برای خود کیسه که در آن قدری پنبه
باشد آن بگذارد که منع نماید سرایت نمودن نجاست را به بدن و رخت
لیکن این در صورتیست که در حفظ نمودن آن متضرر نشود و اگر نشود احتیاط

مبحث در شکوک بدانکه هرگاه یقین داشته باشد در حدث و شک
یا وهم یا مظنه داشته باشد در وضوء واجبست وضوء و همچنین هرگاه
یقین در طهارت و حدث هر دو داشته باشد و شک داشته باشد در موخر
بودن هر یک از دیگری واجبست وضوء چه آنکه بداند حالت سابقه را بر این
دو حالت را یا نداند و اگر شک کند در جزئی از اجزاء وضوء پیش از فراغ از آن
باید بعمل بیاورد آن جزء را و ما بعد آنرا اگر موالات را بر هم نداده باشد و اگر
داده باشد وضوء را از سر بگیرد و همچنین است حکم سهو در اجزای وضوء
مطلق هر چند بعد از فراغ از وضوء باشد چه نماز کرده باشد یا نکرده باشد
و بر کثیر الشک واجب نمیشود در هیچ صورتی از صور چیزی نه اصل وضوء و نه
اعاده اجزاء و اگر یقین داشته باشد بطهارت و شک نماید در حدث یا احتمال
رجوعی نه به حدوث آنرا یا مظنه بهم رساند اعتبار ندارد و واجب نیست وضوء
و همچنین است اگر شک کند در جزئی از اجزاء وضوء بعد از فراغ از وضوء

و داخل شدن در عضو دیگر بلکه بعد از فارغ شدن از وضو، هر چند از محل
وضو برخاسته باشد و داخل در عضو دیگر شده باشد چه طول کشیده باشد
نشستن باید

در غسل و در آن چند فصل است

در اموری که
موجب غسل میشود و آن جنابت و حیض و نفاس و استحاضه و مس میت و فوت
شدن میت و هر یک از این اغسال غیر از غسل میت واجبست از برای نماز
واجب و شرط است از برای طواف واجب و واجب میشود از برای
از برای مس نمودن کتابت قرآن اگر مس نمودن آن واجب شود و غسل
آن است غسل جنابت و حیض و نفاس از برای خواندن هر یک از سور
عزایم چه تمام آن چه بعض آن و از برای داخل شدن مسجد الحرام و مسجد
مدینه و درنگ کردن در باقی مساجد و گذاشتن چیزی در آنها بشرط واجب شدن
هر یک بنذر مانند آن و استحاضه در حکم احداث مذکوره است و در وجوب
غسل از برای آنها بنا بر احوط بلکه شرط بودن آن خالی از قوت نیست و هم
چنین واجبست هر یک از غسل جنابت و حیض و نفاس از برای صحت
از روزه بنا بر احوط هر چند ظاهر آن است که واجب نیست از برای
غیر روزه ماه مبارک رمضان و قضای آن و اما حکم غسل مستحاضه
از برای روزه و زکوت و صوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شرط است

غسل جنب

غسل جنابت از برای جواز مس نمودن اسم جلاله بلکه احوط مس
نکردن غیر آن از اعلام است در جمیع لغات و سایر اسماء غیر اعلام
و مثل اسم الله در اسم عبد الله و غیر آن و همچنین شرط است غسل
جنابت از برای جواز مس اسماء انبیاء و ائمه علیهم السلام بنا بر احوط بلکه
اقوی بنا بر آن خالی از وجه نیست و واجب میشود غسل گاهی بنذر و عهد و قسم
و واجب میشود غسل از برای آنچه غیر ذکر شد و نه واجبست اغسال
مذکوره لنفسها بلکه مستحب است لنفسها

در بیان حقیقت غسل

بدانکه غسل عبارتست از شستن ظاهر جمیع بدن و شستن موی را واجب
نیست هر چند احوط است و اگر موقوف باشد شستن بشره بشستن
موی البته باید بشوید موی را و در این حال اما داخل گوش و دهن و دماغ
و ما بین لب چشم و داخل سوراخ احلیل و مثل آن شستن آن ضرور نیست
و همچنین ضرور نیست شستن سوراخی که در گوش میکنند از برای
حلقه هرگاه تنگ باشد که باطن آن دیده نشود ولیکن احوط شستن آنست
و اگر دیده شود باطن آن واجبست شستن آن و مثل آنست سوراخ دماغ
در دو طرف ظاهر و همچنین است حکم منی هرگاه بریده شده باشد و شستن
ظاهر بدن باید بارتماس باشد یا ترتیب و مراد بارتماس فرو رفتن در آب

یک دفعه بحسب عرف یعنی در عرف بگویند یکدفعه داخل در آب
شد و ضرور نیست بیرون آوردن جمیع بدن را از آب بلکه اگر پای در آب
باز باشد بلکه یا اگر نشسته در آب شد ضرر ندارد و لیکن احوط بیرون آوردن
جمیع بدن است از آب و اگر قدری باقی بماند از بدن هرچند بسیار کم
باشد که نشسته نشود و بعد از بیرون آمدن از آب معلوم شود باید اعاده
کند غسل را و ظاهر است که غسل ارتماسی تدریجی الحصول است یا آنی بعینه
که اول آن رسیدن اول جزء از بدن است به آب و آخر آن رسیدن آخر
جزء از بدن است به آب یا آنی الحصول است یعنی تحقق آن به رسیدن آخر جزء
از بدن است به آب و قول دوم خالی از رجحان نیست هرچند احوط جمع
نمودن میان هر دو است در نیت لیکن واجب نیست دانستن این معنی
که غسل تدریجی الحصول است یا آنی الحصول پس هرگاه بداند واجب شود آن را
غسل کند بجهت غسل آن و مراد از ترتیب شستن سر است پیش از طرف
راست را پیش از طرف چپ و گردن را با سر باید شست و احوط شستن نصف
راست گردن است نیز با طرف راست و شستن طرف چپ است با طرف
چپ و احتیاط نمودن بجانب چپ فرق نیست در معتبر بودن ترتیب در میان
کسی که مسئله را بداند یا نداند یا فراموش نموده باشد و واجب نیست ترتیب در میان

اجزاء اعضا و احوط شستن ناف و عورتین با طرف راست و چپ
و در هر یک از سر و طرف راست و طرف چپ قدری زیاده بر آنها
باید شست تا یقین بشستن قدر واجب حاصل شود یا آنکه قدری از گردن با سر شوید
و قدری از طرف چپ را با طرف راست و قدری از طرف راست
را با طرف چپ چنانچه قدری از گردن که محاذی هر یک از دو طرف است
باید داخل شود در آن طرف بلکه قدری بیشتر از هر طرف و موالات
در این جا ظاهر نیست و لیکن در غسل استحاضه واجب است و احوط مراعات
هرگاه غسل پیش از مبتلا شدن بمرض استحاضه باشد و اگر بعد باشد پس حکم آن
نیست و هم چنین است در حکم در مس و مبطون پس اگر فعل از زن
باقی بماند که نشسته شده باشد و اعاده غسل نکند و لیکن در سر باشد
باید بعد از شستن آن بشوید طرف چپ را بعد از شستن آن بشوید و اما اگر در
طرف چپ باشد غیر آنچه باقی مانده است دیگر چیزی نباید شستن و
مقارن شستن سر نباید و اگر شک کند در عضوی از اعضای غسل التفات نکند
و اگر بعد از تمام شدن غسل حرکت نکرده باشد و اگر پیش از تمام شدن باشد
آن را بعمل آورد و اگر کثیر الشک باشد التفات به آن نکند چه اگر غسل
حرکت کرده باشد چه نکرده باشد و رجوع در کثرت شک بعرف است که او را

در عرف کثیر الشک باشد و حکم اطلاق و اما چه طهارت آن و طهارت بدن
[illegible] آن و مباشرت مکلف افعال را چنانست که در وضو گذشت
پس اگر بتواند خود عمل را بجای آورد و اگر نتواند با اعانت غیر باید بعمل آورد بنحوی که
که در وضو گذشت   در بیان حقیقت اسبابی که غسل میشود و در آن چند
مطلب است   در جنابت و آنکه جنابت متحقق میشود بیکی از دو چیز
اول غایب شدن حشفه در قبل یا دبر زن از برای مرد و زن هر دو هم
در دبر زن و پسر   دوم بیرون آمدن منی مرد یا زن در خواب
یا بیداری چه بجماع باشد چه بغیر جماع با شهوت باشد یا بی شهوت یا باکراه زیاد باشد
یا کم هر چند بقدر ذره باشد و بمحض حرکت کردن منی از محل خود موجب
نمیشود مادامیکه بیرون نیاید و اگر شک کند در بیرون آمدن منی موجب غسل نمیشود
و هم چنین اگر گاه خواب بیند که محتلم شد و بعد از بیدار شدن اثری ظاهر نباشد
موجب غسل نمیشود و اگر بیرون بیاید از زن منی مرد بر او غسل نمیشود و بر او غسل
چنانچه اگر شک نماید که منی خود یا از غیر است باشد یا آنکه مظنه بهم رساند که یا از
است واجب میشود غسل و اگر داند که از مرد است یا خودش نیز خبری بر او لازم
نمیشود بخلاف آنکه اگر علم بهم رساند آنکه منی از خودش میباشد یا مخلوط است از آن
با منی خودش واجب است اعاده نماز غسل را   در حیض و مسائل

آن خون سیاه و خونیست و گرم است و در غالب اوقات رقیق است
با آن بهم میرساند زن در هر ماه پس هرگاه علم داشته باشد که آن خون حیض است
اشکال در آن نیست ولیکن گاهی در آن شبهه میشود [illegible] پس اگر شبهه
شود بخون بکارت طریق شناختن آن اینست که [illegible] پنبه داخل در
فرج خود کند و قدری صبر نماید و بهتر آن است که در وقتیکه میخواهد این عمل را بکند
به پشت بخوابد و پاها را بلند کند و بعد از آن که مدتی گذشت پنبه را آهسته بیرون
آورد پس اگر خون در دور آن واقع شده باشد آن خون بکارت است و اگر خون
تمام پنبه را فرو گرفته باشد خون حیض است و شرط است در امتحان مذکور
آنکه قروح و جروح احاطه بفرج مثل احاطه بکارت نداشته باشد و هم چنین خون
بسیار نباشد که نتوان تشخیص نمود و اگر نماز کند بدون امتحان مذکور یا بحکم بعض
آن باطل است نمازش هر چند بعد ظاهر شود که خون بکارت بوده است
و گاهی شبهه میشود بخون قرحه و طریق شناختن آن اینست که به پشت
بخوابد پس پاها را بلند کند پس انگشت میان را داخل در فرج کند پس اگر خون
از جانب چپ می آید خون حیض است و اگر از طرف راست می آید خون قرحه است
و اگر خون در دو طرف ظاهر شود امتحان بیفایده و نماز باطل خواهد بود و اگر امتحان

نکرده نماز کند با ممکن بودن باطل است نماز هرچند بعد معلوم شود که حیض نبوده است
و اگر شبهه شود چون نفاس مثل آنکه احتمال ولادت بدهد و علم نداشته باشد
این چنانچه اگر چیزی بیرون آید که شک کند که آیا این است باید از آن
به غیر آن خصوصاً هرگاه در عادت اتفاق افتد حکم بحیض بکند و همچنین هرگاه خون
که از آن ببیند در پستان سه روز و بیرون و کمتر منقطع شود حیض است تا وقتی که
که از فروج بار خروج مجتمع هرگاه بعد از که بیش ده روز از حیض خون ببیند
و اوصاف حیض در آن باشد و حیض باشد و هم چنین هرگاه خون
منقطع شود در بین ده روز باز دیده شود و منقطع شود تمام حیض است و حیض
با حمل جمع شود بنابر اقوی و هر خونی که پیش از بلوغ دیده شود آن خون
حیض نیست و هم چنین هرگاه هر خونی در حال یأس بیند و حد یأس
در قرشی تمام شدن شصت سال قمری شرعی است و در غیر قرشی تمام شدن
پنجاه سال قمری شرعی است و بعضی ملحق نموده اند نبطیه را به قرشیه و در آن
وجهی است و قرشی کسی است که نسب او به نضر بن کنانه برسد
و آن از طرف پدر و مادر یا از طرف پدر به تنهائی کفایت میکند و از طرف
مادر به تنهائی کفایت نمیکند و اگر زن مشتبه باشد قرشی بودن آن حکم
بغیر قرشی میشود و اگر زمان ده روز است مثل کمتر ایام عادت بودن از حیض

که آن ده روز است و آنچه کمتر از آن حیض نمی‌تواند شد سه روز است
پس هرگاه یک روز زیاده در دو ماه خون ببیند حیض نخواهد بود و هرگاه در دو دفعه از دو ماه
مساوی خون ببیند صاحب عادت میشود و لیکن اگر عدد و وقت هر دو
مساوی باشد مثل آنکه در دو ماه از اول تا پنجم خون ببیند از اصحاب
عادت وقتیه و عددیه گویند و اگر در عدد مساوی باشد نه در وقت مثل
آنکه در ماه اول پنج روز خون دیده از اول ماه و در ماه دوم پنج روز
خون دید از آخر ماه آن را صاحب عادت عددیه گویند و اگر مساوی باشد
در وقت نه در عدد مثل آنکه در ماه اول خون دید پنج روز و در ماه دوم
شش روز و هر دو را از اول ماه خون دید آن را صاحب عادت وقتیه
گویند و متحقق میشود عادت نیز به مساوی دیدن خون در دو دفعه در یک ماه
همچنانکه متحقق میشود عادت نیز به دیدن خون در دو دفعه در دو ماه
مساوی در بیشتر از دو ماه و در صورت عادت وقتی و عددی یا عادت
وقتی تنها به دیدن خون ترک عبادت کند هرچند خون به صفات حیض
نباشد و صاحب عادت وقتی تنها حکم آن حکم مضطربه است و حکم
آن می‌آید و در صاحب عادت عددی تنها اختلاف است و اقوی
آنست که به دیدن خون نیز ترک عبادت کند و صاحب عادت هرگاه خون

در آن عادت تجاوز نماید صبر کند و احتیاط نماید بترک نمودن عبادت
اگر عادت آن از ده کمتر باشد و لیکن احتیاط بر سبیل استحباب است و در بعد
ایام احتیاط خلافست و اقوی استحباب آن است تا به ده روز و هر چند
احوط اکتفا نمودن بیک روز یا دو روز است و بهر تقدیر هرگاه خون منقطع
شد به ده روز یا کمتر تمام حیض است و هرگاه گذشت از ده روز اگر تمیز
باشد یا داشته باشد و موافق با عادت باشد عادت آن حیض است
و زاید بر عادت استحاضه است بی اشکال و اگر تمیز داشته باشد و تمیز
مخالف با عادت باشد هرگاه ده روز در وسط فاصله شود و تمیز
عادت خالی از رجحان نیست و هرگاه ده روز فاصله نشود اگر جمع از ده روز
نکند رد بتمام ایام عادت و تمیز را حیض قرار دهد و اگر جمع از ده روز
بکند رد و رجوع بعادت نماید و غیر صاحب عادت مستقره هرگاه ممکن
شود در رجوع نمودن بصفت با اینکه آنچه بصفت حیض است کمتر از سه
و بیشتر از ده نباشد و آنچه بصفت حیض نباشد تنها یا با ایام کمتر از ده روز
یا بیشتر باشد رجوع کند بصفت حیض و به مجرد دیدن خون ترک عبادت نماید
بلکه اقوی آن است که ترک عبادت نماید هر چند خون بصفت حیض نباشد
و هرگاه رجوع بصفت ممکن نباشد با اینکه آنچه بصفت حیض است کمتر از سه یا بیشتر از ده
نباشد

و آنچه بصفت حیض نباشد تنها یا با ایام کمتر از ده باشد پس اگر مبتدئه
باشد و آن عبارتست از کسیکه ابتدا خون دیدن نموده باشد و عادت
آن مستقر نشده باشد رجوع کند بعادت خویشان پدری و مادری هر دو
یا پدری تنها یا مادری تنها اگر ممکن باشد با اینکه از برای او خویشان
باشند و ایشان نیز متفق باشند و اگر ممکن نباشد با اینکه از برای او خویشان
نباشند یا باشند و متفق نباشند یا ممکن نباشد مطلع شدن بر عادت
ایشان پس مضطربه است و مضطربه عبارتست از کسیکه
فراموش کند عادت خود را بعد از آنکه صاحب عادت مستقره
شده باشد یا کسیکه خون مکرر دیده باشد و عادت از برای آن
مستقر نشده باشد و آن باید در هر ماه هفت روز را حیض قرار دهد
و لیکن حکم مذکور از برای مضطربه در صورت فراموشی عادت
بتمامها مرادست و هرگاه عدد و وقت هر دو را فراموش کرده باشد
یا عدد را تنها و اگر وقت را تنها فراموش کرده باشد در آن
تفصیلیست که در این رساله ذکر آن مناسب نیست باقی
ماند احکام حائض و از جمله آن است که صحیح نیست از آن نماز
نه واجب و نه سنت و نه احتیاط و نه نماز احتیاط و نه سجده سهو بلکه

اگر در بین نماز حایض شود نماز او باطل است حتی اگر حرفی از تشهد
مانده باشد بلکه پیش از تمام نمودن سلام نیز واجب و اگر در نماز باشد
و گمان نماید که حایض شد داخل کند دست خود را و بمالد بموضعی که خون
بیرون می آید پس اگر خون بیرون آمده باشد از نماز بیرون رود
و الا نماز را تمام نماید لیکن ظاهر آنست که اگر چنین نکند و نماز را تمام
کند علتی ندارد و نماز او صحیح است اگر بعد از نماز ظاهر شود حایض شدن
یا معلوم شود پیش بودن حیض بر تمام نمودن نماز و چنانچه مظنه مبطل
نیست شک نیز مبطل نیست و در حکم حیض است سایر احداث
و همچنین صحیح نیست از آن نه روزه و نه طواف و حرام است
بر آن داخل شدن مسجد الحرام و مسجد جناب رسول خدا و درنگ نمودن
در باقی مساجد و ظاهر جایز بودن عبور است در روضات مقدسه ائمه
جناب نبوی ع و اگر استلزام عبور در مسجد آنجناب کرد حرام است
گذاشتن چیزی در مسجد و خواندن یکی از سوره عزایم و اجزاء آنها به
قصد جزئیت اگر مشترک باشد و اگر مشترک نباشد حرام است
چه بقصد جزئیت و چه بقصد غیر جزئیت و حرام است مس نمودن
کتابت قرآن و وطی کردن حایض در قبل مادامیکه خون باقیست

و هرگاه طاهر شد

و هرگاه طاهر شد جایز است بشرط شستن فرج و هرگاه وطی نمود احوط وجوب
کفاره است هر چند قول باستحباب خالی از رجحان نیست و کفاره در غیر کنیز
ربع صیرفی طلا است در اول حیض و در وسط نصف آن و در آخر ربع آ
نست که سکه دار باشد و کفایت نمیکند قیمت و در کنیز سه مد گندم
از برای هر فقیری یک مد و از جمله احکام استظهار است با منقطع شدن
خون پیش از ده روز باینکه پنبه بگذارد در فرج خود بعد از آن بیرون آرد
بگذارد و بکشد آن را بپیچاند بعد که حقیقت امر ظاهر شود پس هرگاه پنبه پاک
بیرون آمد طاهر است از حیض و اگر ملوث بیرون آمد منتظر صبر کند تا
پاک شود یا ده روز بگذرد و صاحب عادت گذشت حکم آن [illegible]
یا دیوار گذاشتن آن مستحب است   در نفاس و آن خونیست
که در زائیدن زنان می آید خواه همراه طفل بیاید خواه بعد از آن
خواه پیش از وقت بشرط آنکه کمتر از ده باشد که هرگاه ده روز از پیدا شدن
گذشته باشد و بعد از آن خون بیند نفاس نخواهد بود و فرق نیست
میان آنکه تمام طفل متولد شود یا تمام نشده سقط شود هر چند مضغه یا
علقه باشد بشرط آنکه علم بهم رسد که آن مبدء انسان است
یا چهار قابله شهادت دهند بر آن و نطفه و علقه مشتبه اعتبار ندارد

وهم چنین مجرد دیدن هرگاه خون ببیند و نه خون بیش از دیدن هر چند
بقدر لحظه باشد از برای اقل نفاس تحدیدی نیست پس ممکن است بقدر لحظه
باشد و اکثر آن ده روز است و اکثر نفاس غیر صاحب عادت بی استظهار است
چه بر ده روز منقطع شود چه نگذرد و صاحب عادت مستمره نفاس او بقدر
عادت او است و اما اگر بر کمتر از ده خون منقطع شود نفاس در آن تمام آن
بقدر است و هم چنین اگر بر ده منقطع شود و اگر از ده بگذرد عادت او نفاس
او است و تتمه استحاضه و لکن آنچه ذکر شد و از آنکه عادت را نفاس قرار داده
یا ده روز را وقتی است در اول و آخر خون ببیند یا در تمام مدت مذکور یا کلا
و آنکه اگر در یکی از اول یا آخر یا وسط خون دید نفاس او بقدر دیدن خون است
چنانچه اگر در وسط و آخر یا اول و وسط خون ببیند نفاس او محض
بطرفین و آنچه زمان ما بین آن است خواهد بود پس کسی که عادتش
هشت روز باشد در اول و آخر خون ببیند تمام نفاس است و اگر
در اول و چهارم و پنجم یا هشتم خون دید چهار روز نفاس خواهد بود
چنانچه اگر ندیده باشد مگر یک روز از این روزها را نفاس آن محض
بقدر دیدن خون خواهد بود و اگر در چهارم مثلا دید از عادت
گذشت و بر ده منقطع شد از چهارم تا دهم نفاس است و قبل از آن

النفاس

که شبیه بحال سابقه مضطربه تا ده روز و هر چیزی که مشتبه بر خالص از احرام و دیگر
مستحب دیگر روزه بر نفساء و جنب … و در استحاضه بدانکه آن بر سه قسم است
قلیله متوسطه و کثیره قلیله است که کهنه که پنبه که در فرج میگذارد خون بآن
برسد و لیکن آن را فرو نگیرد تمام و متوسطه آن است که خون در پنبه فرو رود
و از آن نگذرد و کثیره آن است که خون از پنبه بگذرد و بکهنه برسد چه از کهنه
بگذرد یا نگذرد و در قسم اول غسل واجب نیست و وضو واجب است از برای
هر نماز واجبی و اگر خواهد نافله کند هر نمازی را باید یک وضو بگیرد
و در قسم دویم یک غسل واجب میشود از برای نماز صبح علاوه وضو برده
از برای هر نماز و لیکن واجب شدن شرط است با آنکه پیش از نماز
صبح خون پنبه را فرو گیرد پس اگر بعد از نماز خون پنبه را فرو گیرد حکم آن
حکم قلیله است که غسل در آن روز واجب نمیشود بلکه واجب است وضو
از برای هر نماز واجب شرط است و هر نماز سنت و در قسم سیم
سه غسل واجب میشود یکی از برای نماز صبح اگر نماز شب را نکند و اگر
بکند جمع باید میان نافله شب و نماز صبح با آن غسل چنانچه کفایت میکند
از برای نماز نوافل روز و شب غسل هر یک از فرایض آن دو یکی
از برای نماز ظهر و عصر که جمع کند میان هر دو دیگر از برای مغرب و عشا که جمع

کند در میان هر دو و اگر خواهد هر نماز را یک غسل بکند جایز است و وضوء
باید کرد با هر یک از اعمال همچنانکه گذشت و در وجوب نمودن وضوء
از برای هر یک از نماز عصر و عشاء خلاف است و احوط عدم ترک است بلکه
وجوب خالی از رجحان نیست و واجب بودن غسل بعد وضوء در سه
قسم گذشته در حالتی است که خونی که باعث غسل یا وضوء میشود
پیش از نماز بهم رسد هر چند در غیر وقت آن نماز باشد بشرط آنکه غسل
یا وضوء بعمل نیاورده باشد از برای آن چون بعد از دیدن آن و لیکن
آنچه ذکر شد در حکم سه قسم در وقتی است که خون یک نسبت باشند
پس اگر متبدل بشود یا دید مثل آنکه کثیره قلیله برگردد و یا متوسطه کثیره
برگردد حکم برعکس گردد پس اگر پیش از غسل نمودن از برای نماز صبح
کثیره برگردد و قلیله کفایت میکند و غسل چنانچه اگر بعد از نماز
صبح قلیله برگردد و کثیره دو غسل خواهد نمود در آن روز و اگر بعد از نماز
ظهرین چنین شد یک غسل میکند و همچنین اگر بعد از نماز صبح قلیله
برگردد متوسطه در آن روز غسل بر او نیست و احوط آن است که از برای
رفع مانعیت استحاضه در جایی که موجب وضوء بود و در جایی که موجب غسل
بود غسل نماید مثل آنکه هر گاه وضوء یا غسل نمود و پیش از نماز کردن

از شروع در نماز آب بیابد و ممکن شود او را استعمال آن بقدر زمان استعمال
نمودن آب تیمم آن باطل میشود و اگر در میان نماز آب بیابد باطل نمیشود
به قدر استعمال کردن و احوط تمام نمودن نماز و قضا یا اعاده
آن است و باید دانست که آنچه ذکر شد بنا بر قول بجواز تیمم و اما بنا
بر تیمم نیست و اما بنا بر قول با آنکه جایز نیست تیمم مگر در تنگی وقت پس احکام
واجب است و اگر کسی کند بدل از غسل و محدث بحدث اصغر شود واجب است
تیمم کردن بدل از غسل و احوط آن است که جمع نماید میان وضوء و تیمم
که فاقد باشد آب را جمع نمودن میان دو تیمم است بر جنب یا حائض که فاقد
آب را یکی بدل از وضوء و دیگری بدل از غسل

فصل چهارم در تیمم

واجب میدانکه تیمم واجب است بجهت از برای نماز واجب و طواف واجب
است بشرط ممکن نبودن وضوء یا غسل و ممکن بودن تیمم و واجب است
تیمم از برای سایر چیزها واجب میشود و طهارت آب از برای آن مثل روزه ماه
رمضان و قضای آن و تیمم از برای داخل شدن مسجد الحرام و مسجد مدینه
و درنگ نمودن در باقی مساجد و مس نمودن کتابت قرآن اگر واجب شود
هر یک از امور مذکوره مثل وضوء واجب است بر کسی که محتلم شود
در مسجد مدینه یا مسجد الحرام از برای بیرون آمدن از آن هر گاه غسل ممکن نباشد

و زمانی که از زمان تیمم یا مساوی آن نباشد و باعث تلویث مسجد بنجاست
نشود وجوب غسل در این حال خالی از قوت نیست و بعضی ملحق کرده‌اند بجنب
حایض و نفسارا و در وجوب تیمم از برای بیرون آمدن از آن اول احوط است
و واجب نیست و بر تیمم شدن و عهد و قسم نیز لفظی که در کتاب نذر مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی بحث دوم در طهارت از خبث و در آن چند باب است
باب اول در انواع نجاسات و در آن دوازده قسم است اول و دوم
بول و غایط است اعم از هر حیوانی که حلال گوشت نباشد و صاحب نفس
سائله باشد یعنی خون جهنده که به بریدن رگ بیرون آید و در وقت بریدن فرق
نیست در غیر ماکول اللحم اینکه انسان باشد یا حیوان صحرائی باشد یا دریائی
طیر باشد یا غیر طیر و طیر خفاش باشد یا غیر خفاش حرمت خوردن آن
اصلی باشد یا عارضی مثل جلال و حیوانی که شیر خوک خورده باشد تا اینکه قوت
گرفته باشد استخوان او از آن و بهیمه یا غیر بهیمه که موطوء شده باشد چه در فرج
چه در دبر سیم منی است از حیوانی که سائله باشد هر چند حلال
گوشت باشد خواه ماکول اللحم باشد یا غیر آن کم باشد آن خون یا بسیار
چه از رگ بیاید چه از غیر رگ مگر خونی که باقی میماند در ذبیحه ماکول اللحم بعد از بیرون
خونی که متعارف است از آن ذبیحه شود که طاهر است و هم چنین خونی که [illegible]

طاهر شود و پنجم و ششم سگ و خوک صحرائی است و هم چنین اجزای
هر یک هر چند اجزائی که حیات در آنها حلول نکرده باشد مانند موی و ناخن
هفتم میته است هرگاه از حیوانی باشد که صاحب نفس سائله باشد
مگر میته آدمی که نجاست آن بعد از سرد شدن و پیش از غسل است و ادل
و احوط و اجزاء میته نجس و نجس است خواه جدا شود و از آن در حال حیات یا در
غیر حال حیات اگر از اجزائی باشد که حیات در آنها حلول کرده باشد و در اجزاء
صغار که از انسان جدا شود مثل لب جدا شود و در بعضی دعات و نصاری
و مجوس و هم چنین است حکم در اجزاء آنها هر چند از اجزائی باشد که حیات
در آنها حلول کرده باشد و طریق معروف کافر آنست که انکار الهیت
یا رسالت یا ضروری از ضروریات دین نماید و احوط اجتناب از اولاد
کافر است مثل [illegible] چنانچه احوط اجتناب از سنی است و لیکن طهارت
از ایشان اقوی است اما [illegible] و البته کفار طاهر است دا [illegible] مسکه علم
نجاست مباشره ایشان برطوبت و ماندن آن بهم رسد و مطلق [illegible]
کفایت نمیکند در نجاست نهم شراب و هر مسکری که در اصل روان
باشد هر چند منجمد شود و مشهور الحاق آب انگور است با آن هرگاه غلیان بهم رساند
و بعضی ملاحظه نموده‌اند اعتبار غلیان [illegible] و احوط اجتناب است

مطلقا اگر اسکار ازان ظاهر نشود و الا حکم نجس یا اشکال است و هم چنین فقاع است
و ان را جو بعمل میآید هم چنانکه ذکر نمودهایم و معتبر در ان صدق اسم است در عرف
عرب یازدهم عرق جنب است از حرام خواه در وقت حصول جنابت شد
یا بعد خواه در زن باشد یا در مرد یا از زنا باشد یا از لواط یا از وطی بهیمه یا غیر
آنها از آنچه حرمت آن ذاتی باشد بلکه در وطی حایض و وطی در روز روزه
یا وطی در ظهار پیش از کفاره دادن نیز اقوی اجتناب است و دوازدهم
عرق شتر جلال است بلکه مطلقا حیوان جلال بنابر احوط باب
دوم در احکام نجاسات واجب است ازاله نجاست نفسها بلکه
مستحب است و شرط است ازاله ان از رخت و بدن از برای صحت نماز و
طواف با امکان یا معفو بودن و از محل سجود پیشانی از برای سجده کردن
و از ظروف از برای استعمال کردن برطوبت در آنچه مشروط بطهارت
است از خوردن و آشامیدن و تطهیر نمودن هرگاه استعمال آن مستلزم
تعدی نجاست باشد و از ماکول از برای خوردن واجب است
ازاله آن از مساجد و هم چنین از مصحف و الات مختصه بان مثل جلد و از
ضرایح مقدسه و روی پوشش آنها بنابر احوط و حرام است نجس نمودن مصحف
و معفو است خون قروح و جروح مادامیکه خون منقطع نشود و یا ابره جاری

باشد و یا اینکه مشقت در تطهیر آن باشد یا اینکه چه در رخت و چه در بدن
چه متعذر او باشد عوض نمودن رخت یا اینکه بدستمال و کهنه تواند بست
نماید یا اینکه حکمی باشد جاره آن بدوائی یا مجروح نموده باشد خود شخص
بعصیان یا نه و هم چنین معفو است عرقی که بان نجس شود که انسان
کمتر که ازان خالی باشد و لیکن عفو از آنچه شنیده شد مخصوص صاحب جروح
و قروح است پس اگر ان رخت را دیگری بپوشد عفو از برای آن نیست
و هم چنین اگر شک کند که خون از جروح و قروح است یا از غیر آن یا
معفو است نیز خون کمتر از درهم در رخت بلکه در بدن و در میت
عفو هر چند احوط اجتناب است لیکن این حکم در خون غیر حیض است
و نفاس و استحاضه است بلکه خون غیر نجس العین و غیر ماکول اللحم بنابر احوط
بلکه خالی از رجحان نیست و احوط در رجحان و مقدار درهم گفتهاند
بمقدار ناخن ابهام متعارف است یا بمقدار مجدبه جو از دیه الحر سجده
یا مخصوص راحت است که گودی کف باشد و مراد بناخن ابهام
ناخن انگشت بزرگ است و هم چنین معفو است نجاست چیزی که
نماز با ان تمام نشود چه لباس باشد چه غیر لباس لباس چه در محل
خود باشد چه نباشد هر چند عمامه کوچک باشد و احوط در اجتناب است

چنانچه هرگاه قبائی را تا نموده در جیب خود گذارد و ظاهر آن است
که باطل نشود نماز و قرینه کرده صحی با چه اگر یک جامه داشته باشد
کفایت میکند شستن آن در روزی یک مرتبه از بول هر وقت که خواهد
لیکن بهتر آن است که در آخر روز بشوید که چهار نماز را با طهارت کرده
بوده باشد تا نجاست بیایی [illegible] بوده باشد و واجب است در شستن
بول از رخت و بدن دو دفعه هرگاه شسته شود به آب غیر جاری
مگر بول طفل شیرخوار که مسلم در آن ریختن آب کافی است با فرو
گرفتن تمام محل را که بول بآن رسیده باشد یا غلبه آب
بر بول هر چند غساله از محل بیرون نرود و لیکن احوط بیرون کردن
آن است و اما در آب جاری کفایت میکند یکدفعه بلکه
در آب اگر نیز جاری است کفایت کردن یکدفعه هر چند احوط تعدد است
و در غیر رخت و بدن و بول از سایر نجاسات احوط آن است
که دو دفعه بشوید و در غیر ظروف هر چند اظهر کفایت کردن
یکدفعه است در غیر بول و اما در ظروف سه دفعه باید شسته شود
از هر نجاستی غیر از نجاست مردن موش و شراب و در ولوغ
سگ و خوک که عبارت است از آشامیدن آنها از ظرف و ظرف

در مردن

در مردن موش خصوصا در روغن از آن است که احوط آن است
که هفت مرتبه شسته شود و هر چند در غیر خنزیر ظاهر کفایت سه دفعه است و همچنین
در شراب احوط آن است که هفت دفعه بشویند هر چند ظاهر کفایت سه دفعه است
هرگاه ظرف آن چوبی باشد یا سفالی باشد یا روغن پاکرده باشد احوط است
هر چند اقوی قول بطهارت است و اما در ولوغ خوک سگ پس واجب است
هفت دفعه شستن و در سگ واجب است سه دفعه شستن هر چند احوط آن است
که هفت دفعه بشوید لکن شستن اول باید به خاک باشد و احوط آن است که
خشک باشد موضع نجاست یکدفعه و دیگر آب بشویند و دو دفعه خاک کردن
و گچ و اشنان و امثال اینها بعوض خاک کفایت میکند و موقوف است
تطهیر آن چیزی که آب در آن فرو میرود و در فرو بردن اگر شسته شود به آب
قلیل مگر بول رضیع که حاجت بفشردن ندارد چنانچه گذشت اما در آب
جاری پس اگر ظاهر آن است که حاجت نیست بفشردن هر چند احوط است
و واجب در تطهیر نجاسات برطرف کردن عین نجاست است نه رنگ آن
و نه بوی آن و فرقی نیست در وجوب و قربت برطرف کردن میان نجس
و متنجس هرگاه موضع نجاست شسته شود اگر در یک لباس باشد معین است
شستن هر موضعی از آن که احتمال نجاست است در آن باشد اگر احتمال [illegible]

و زیر باران باشد واجب است شستن جمیع اگر اشتباه شده در چند لباس
با غیر لباس باشد هرگاه غیر محصور است واجب نیست شستن آن و اگر
محصور باشد واجب است و اگر ممکن نشود شستن لباس را برای نماز کردن
جایز است برهنه نماز کردن بلکه متعین است و اگر با [illegible]
نشسته نماز و آنچه متعذر شود با و نماز کند با رخت نجس و اعاده و قضا لازم نیست
و اگر دو لباس برای نماز کرده باشد یکی نجس و دیگری طاهر و مشتبه باشد
و ممکن نشود از برای دیگر آن شستن آنها نماز را در هر دو بکند هرگاه نماز
را بجای آورد بودن رخت یا بدن و علم داشتن بآن واجب است
اعاده نمودن نماز را در وقت و قضا نمودن آن بعد از وقت اگر
فراموش شود ازاله کردن نجاست را و بعد از فراغ نماز بخاطرش بیاید
اعاده واجب است و اگر وقت اعاده باقی نمانده باشد
تمام کند ظاهر واجب نمودن قضا است و لیکن احوط ترک کردن
قضا است و اگر نداند نجس بودن رخت یا بدن را پس اگر علم
بهم رساند بعد از فراغ نماز بیرون رفتن وقت قضا نیست بر او و همچنین
هرگاه در وقت علم بهم رساند و درین نماز باطل است نماز و احتیاط
اعاده آن هرگاه علم بهم رساند پیش بودن نجاست را و اگر علم بهم رسانند

که پیش از نماز بوده است و نجس باشد در تطهیر نمودن بدن فعل منافی
تطهیر نماید و نماز را تمام کند و اگر ممکن نشود نماز باطل است و واجب است اعاده نماز را
و اگر علم بنجاست بهم رساند بعد از تنگ بودن وقت نماز را تمام کند و اعاده نیست

در مطهرات و احکام آنها و در آن چند فصل است

در آب مطلق

آب مطلق است بصاف و بهم رسیدن نجاست بآن خارج
طاهر است و رنگ و بو و طعم آب پس آب مضاف رفع نمیکند چیزی از چیزها نجس میشود
بمجرد ملاقات نجاست هرچند بقدر کر و بیشتر از آن باشد و اما آب مطلق پس آن پاک
میکند هر چیزی را مگر آنکه قابلیت پاک شدن نداشته باشد و اگر برسد باو
نجاست منقسم میشود بر اقسام چند   آب جاری که عبارت از آن است
که از زمین بجوشد و جاری شود بر زمین و در حکم آن است آنچه بجوشد
در زمین و ایستاده باشد و مثل آب چاه و آن نجس نمیشود بملاقات نجاست
مگر آنکه رنگ یا بو یا طعم آن بنجاست متغیر شود خواه بقدر کر باشد خواه نباشد
و حوض های کوچک حمام که متصل بخزینه میباشد که در عراق عرب و عجم
متعارف است در حکم آب جاری است در پاک بودن و نجس نشدن بمجرد
رسیدن نجاست بشرط آنکه متصل باشد بخزینه و آنچه در خزینه است بقدر کر باشد لیکن

و در صورت تغیر آب حوض و تطهیر ان گذشت که اب جاری بقدر
کر باشد بعد از برطرف شدن تغیر و فرق نیست و انچه ذکر شد در میان حمام و غیر
آب باران و حکم ان در حکم آب جاری است در نجس شدن
بمجرد رسیدن نجاست بان و پاک نمودن در حالت باریدن هرچند
جاری نشود چه در زمین جمع شده باشد چه از ناودان بیاید چه بسیار
چه کم قطعه چه خود به نجاست بیاید یا باد ان را بسمتی برد و فرقی نیست میان
طاهر انچه اب باران بان برسد و باطن و پاک شدن حاجت بفشردن
در ان نیست   آب ایستاده پس اگر ان بقدر کر باشد نجس نمیشود
مگر بتغیر نمودن که رنگ یا طعم یا بوی ان بنجاست چه انکه تمام ان متغیر شود
یا قدری از ان و مراد از تغیر که گفتیم تغیر حسیست یعنی متغیر شود بنحوی که رنگ ان
بچشم و طعم ان بدهان و بوی بدماغ ادراک شود و اعتبار نیست بتغییر صفت
رنگ و طعم و بوی و باین سه صفت هرگاه صفت نجس شود خواه اصلی
باشد خواه غیر یا انکه کسب کرده باشد از غیر نجاست و نه هرگاه حاصل شده
بمجاور شدن اب بنجاست و نه بعرض نمودن و صاف مذکوره از کر آب است
یا در اب و کر بحسب وزن هزار و دویست رطل عراقی است که بوزن شاه

که عبارت از ششصد و چهل عباسی باشد شصت و چهار من بیفصه بیست مثقال میشود
و بوزن تبریزی دو هشت عباسی صد و بیست هشت من بیفصه بیست مثقال میشود
بحسب مساحت سه وجب و نیم در طول در سه وجب و نیم در عرض در سه وجب و نیم
در عمق است و اگر اطراف حوض مساوی نباشد اختلاف داشته باشد
در طول و عرض و عمق یا بعضی از ان باید مجموع چهل و دو وجب و هفت ثمن
وجب باشد بوجوب متعارف و اگر اب بقدر کر نباشد
هرچند بقدر یک مثقال کم باشد نجس میشود برسیدن نجاست هرچند اب
وارد بر نجاست شود یا نجاستی باشد که صاحب بودن ان ممکن نباشد
مثل سر سوزن از خون و اگر شک کند که آب بقدر کر رسیده یا نه حکم بنجاست باید شود
با انکه نرسیده است چنانچه اگر شک کند بعد از انکه بقدر کر بود و کم شده باید حکم
بکند با انکه باقی است بر قدر کر ظاهر میشود و اب مذکور باید نجس نشود برسیدن
نجاست و معتبر است ممزوج شدن اب طاهر و کفایت میکند مجرد اتصال
اب چاه و ان نجس نمیشود مگر بانچه اب کر نجس میشود
چنانچه گذشت و لیکن مستحب است کشیدن اب را هرگاه واقع شود
نجاسات بلکه غیر نجاسات در بدن او حرام عدم ترک است و ان هفتاده و یک
قسم منقسم میشود کشیدن تمام آب چاه از برای نجاسی که تغییر دهد طعم یا بوی یا رنگ

آب را از برای ریختن فقاع و شراب و باقی مسکرات که در آن باشد در اصل
چه کم باشد چه بسیار مگر در شراب که در قطره آن سی دلو کفایت کند هرچند
افضل کشیدن تمام آن است و همچنین بسبب گشتن تمام آب از برای
منی و خون حیض و استحاضه و نفاس و گاو و شتر چه نر باشند چه ماده
از برای کبوتر که او بجوشش باید و شتا در برفه باشد و از برای عرق جنب
از حرام و عرق شتر جلال و سگ خوک هرگاه یک زنده بیرون آید
بنا بر احوط و فضله غیر ماکول اللحم حتی انسان لکن در بول غیر صبی و مرده
سنجاب کشیدن جمیع آب نیز دلایل و چه و خوب است
و همچنین از برای بول و فضله نجس العین و خون آن از برای افتادن فیل
و کافر هرگاه در آن بمیرد یا زنده بیرون آید بنا بر اینکه نجس وارد شده
باشد از برای کشیدن آب یا نهایت داخل در منصوص نشود هرچند بفحوای آن شده
و اگر ممکن نباشد کشیدن تمام آب چاه یا مشقت داشته باشد بجهت بسیاری
بر ولی رفتن آب یا بسیاری آن چهار نفر مرد بنوبت آب بکشند در یک روز
از طلوع صبح صادق تا مغرب و تهیه اسباب و شروع در عمل باید
پیش از صبح باشد و فراغ بعد از مغرب و اگر خللی در عمل باید اعاده کنند
کشیدن را اعاده و از برای مردن انسان مسلم چه مرد چه زن چه صغیر شده

و لو

چه طفل کشیدن هفتاد دلو از برای ریختن خون بسیار از طاهر العین غیر خون حیض
و استحاضه و نفاس و در خون ذبح گوسفند اکتفا نمودن بسی و چهل
خوب است و از برای غایط انسان که تر باشد یا از هم پاشیده باشد
و دویم اکتفا نمودن بچهل دلو از برای ریختن بول مرد یا زن یا گربه یا
شغال و روباه و خرگوش و سگ و شبه آن کشیدن سی دلو از برای
وقوع آب که در آن غایط و فضله سگ ریخته باشد یکی از آنها
کشیدن ده دلو از برای غایط خشک و خون کم کشیدن هفت دلو
از برای مردن طیر از کبوتر یا بیشتر مرغ یا مردن موش هرگاه از هم پاشیده شده
یا نفخ کند و غسل کردن جنب یا مجرد داخل شدن او در آب و از دل سگ قیاساً
هرگاه بیرون بیاید زنده و بول صبی غیر بالغ بعد از آنکه غذا خورده باشد
و از برای مردن سام ابرص هرگاه نفخ کرده باشد کشیدن پنج دلو
فضله مرغ خانگی جلال مطلق مرغ چه حلال باشد چه نباشد کشیدن سه دلو
از برای وزغه و عقرب و مار و همچنین از برای موش اگر از هم نپاشیده
و نفخ نکرده باشد کشیدن یک دلو از برای افتادن کوسفند
وزغه که از او جدا میشود در حال حیات و از برای بول رضیع در بعض دو

و مردن گنجشک و شبه آن در دلو معتبر است عادت نوع چاه را نیز
مناسب آن است و اگر بجای دلو کوچک از دلو بزرگ بکشند کفایت میکند
و در پر بودن دلو طریق متعارف معتبر است و در کشیدن تمام آب
دلو خاصی معتبر نیست چنانچه در شخص کشنده علامت و استحکام و ذکورت
و قصد و نیت معتبر نیست بلکه فرق در میان حیوان و انسان نیز نیست
در جمیع اقسام کشیدن آب بعد از بیرون آوردن باعث
آن است مگر در صورت کشیدن تمام آب متعذر شود مثل اینکه
موش در چاه بمیرد حکم نزح متعذر میشود با اینکه آب در چاه باشد
چه مثل هم باشند مثل افتادن دو موش یا مثل هم نباشند مثل افتادن
گربه و موش و یک گربه [illegible] آب نیم خورده همه اگر از نجس العین نجس
و از طاهر العین طاهر است هر چند از غیر ماکول اللحم باشد یا از طیور
که نجاست نخورند هرگاه موضع ملاقات آنها طاهر باشد یا از مسوخ
و باقی مطهرات و آن چند چیز است آفتاب آن پاک میکند
و بوریا و حصیر را از بول هرگاه خشک گرداند از عین آفتاب هر چند هوا
از با و نباشد بلکه ظاهر آن است که پاک میکند هر نجاستی را که جرم نداشته
نباشد هر چند آن نجاست بر زمین و بوریا و حصیر نباشد بلکه بر غیر این سه چیز نیز
مشغول نباشد

که مشغول نباشد مثل درخت و میوه و علف و باقی چیزها که از زمین میروید
و اینکه در جای خود باقی باشد و قطع نشده باشد و همچنین است حکم دیوار
و سقف حجره و در و پنجره و کرسی و ستون و نخودان چنانچه فرق نیست
در زمین میان آنکه سنگ باشد یا خاک یا نخودان بر روی خاک فرش شده
یا آجر و سنگ و قبر و گچ و آهک یا نجاستها یافته باشد و اگر نجاست
خشکیده باشد دوباره تر کنند و آفتاب را بخشکاند کفایت
میکند و فرق نیست در پاک شدن میان ظاهر و باطن هرگاه
رطوبت متصل باشد از ظاهر به باطن و اگر ظاهر خشک باشد
و نجاست باطن منفصل باشد و از ظاهر تابیدن آفتاب پاک نمیشود
زمین و آن پاک میکند قدم و چکمه و نعلین را هرگاه نجس
باشد به راه رفتن یا پا مالیدن بر زمین به حیثیتی که عین نجاست برطرف
شود و هر چند احوط راه رفتن بقدر پانزده ذراع است و اگر نجاست
در کمتر از پانزده ذراع برطرف شود و همچنین پاک میکند هر چیزی را که
رعایا باشد و نه عصای اعرج را در انزجار زمین که برا یا کعب
از آن بلکه [illegible] عصا و عراده و غیره را و لیکن اکتفای آنچه اول در ترشه

احوط است بلکه احوط دوران آن گشتهای پا نعلین و چکمه است و شرط طهارت خشک بودن پا
و طهارت آن و طهارت زمین پس مسح نعلین و قدم و امثال آن هرچند احوط طهارت
استحاله است به تبدیل شدن حقیقت نجس یا متنجس بحقیقت دیگر اگر نجس
باشد و اما تبدیل اوصاف یا تفرق شدن اجزاء اعتبار ندارد و چوب پاک
بدون نمیشود و در استحاله انواع بسیار پیشه در قبیل خاکستر شدن و دود
شدن عذره و مثل آن و در دوغابها که از چوب نجس حاصل شود احوط
اجتناب است و همچنین در خزف هرگاه گل آن نجس باشد بنابراقوی
و همچنین است کرم شدن عذره و نمک شدن سگ و بول شدن
آب نجس در بدن حیوان مأکول اللحم و همچنین شیر یا سرگین
یا رجیع شدن غذای نجس هرچه باشد در بدن او همچنین استحاله
شدن نجس یا متنجس ببخار هرگاه علم بهم رسد که اجزای آن بخار بهم
رسند و بهم چسبند استحاله عصیر عنبی بسرکه و همچنین شراب
هرچند بعلاج باشد خواه آنچه علاج بآن میشود باقی نماند یا نماند
اسلام و آن پاک میکند بدن او را از رطوبات کافر از آب
دهان و بینی و بلغم و امثال آن از جسم خبیث آنچه متصل ببدن او باشد
از موی و ناخن و دندان و اما ظرف و آنچه رطوبت ملاقات آن بوده
باشد

ای ابر زرم سکری میدان مرد
از جسم افکار برسان جامرد
کین دل بکلیدی تو مبتلا بود
یارب که بلای تو چه بلا بود

چشم بد اندیشت بزیر پا بود
شب پاسبانی کردت باصد مهمن پروردت
در گهواره آوردت ای سرو روانم آرام جانم
گر بی تو مانم عزیزم کی روا بود
حسرت ز جان عزیزم در دلها بود

ای اهل حرم میر گرفتار تو اند
حیران آن گفتار رفتار تو اند
این رخ که چون سیمای مصطفی بود
خورشید درخشان را از و زیبا بود

بارالها بجای قمر بنبی بس سولت محمد عربی

به علی زاده عبدالله سب الله راه سرور فاطمه به حسن زر اندقت

زحمه الم کلوطی سب بیوشن کل شنا غم مکن باغ سیب سغلیف

تشنه جگر بک امام حسین ~~[illegible]~~ زینب ~~[illegible]~~ امام

غایب را صحبی نظر سحج سب را اجم زاجار اوکلم

راعمالش سعد شد فاطمه معل اخلاکم

دست راست بر ریش می‌بگذارد در رو بقبله هفتاد مرتبه

بخواند با وضو یا رب فرج یا رب فرج یا رب فرج

~~یا رب صل علی~~ یا رب محمد و آل محمد و عجل

فرج محمد و آل محمد و اعتق رقبتی من

النار برحمتک یا ارحم الراحمین

طریق ختم الم نشره برای مطلب مذکوره که باید هفت

نوبت سوره حمد را بخوانند و صد مرتبه صلوات بفرستند

به این طریق اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل

فرجهم و هفتاد و نه مرتبه سوره الم نشرح را بخوانند

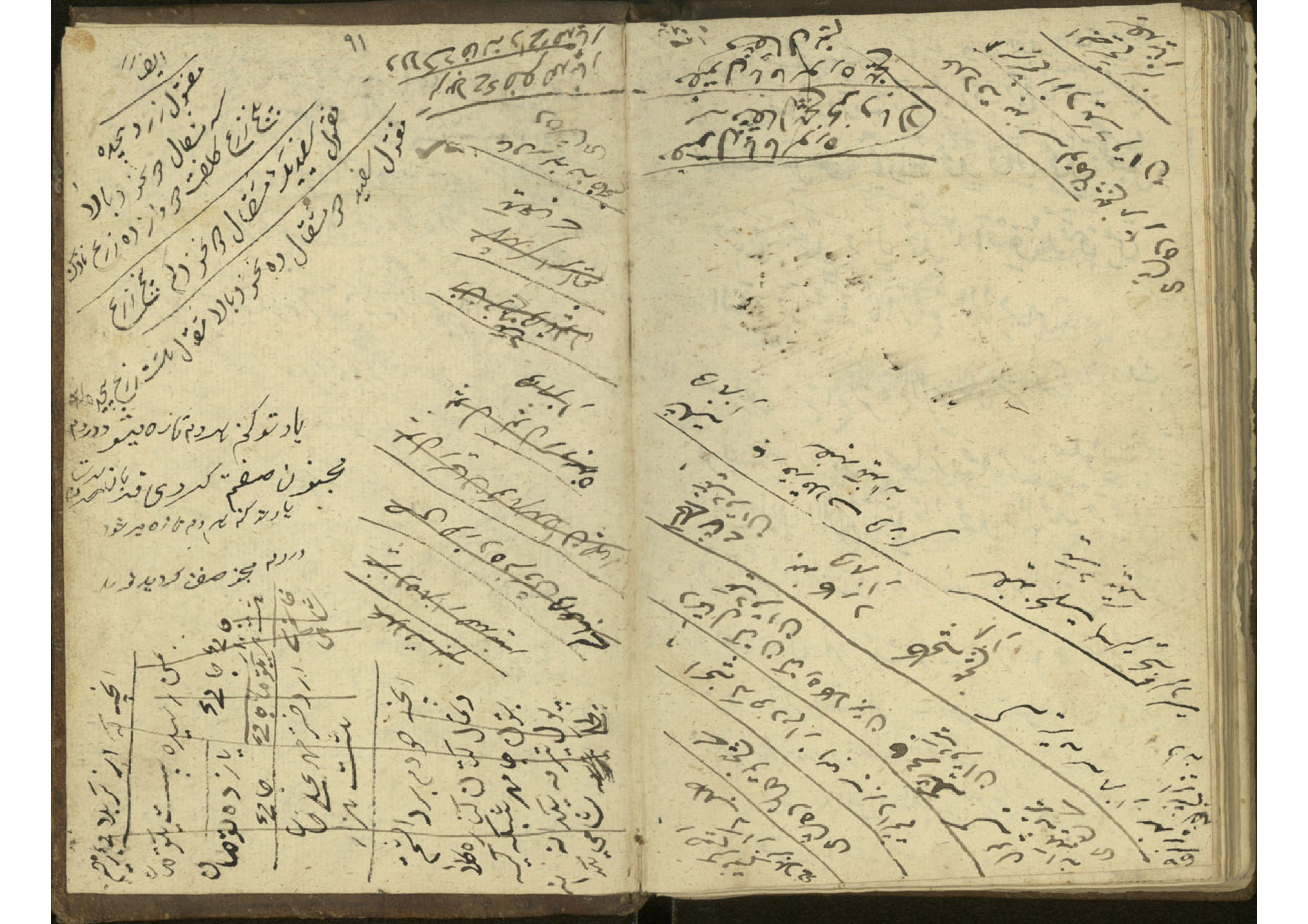
و بعد از آن هزار و یک مرتبه سوره قل هو الله را بخوانند

و در آخر هفت نوبت حمد را بخوانند و صد مرتبه صلوات

بفرستند سه روز نشده مطلب برآورده است و بعد از قرائت

هر ده اخلاص مطلب را عرض کند این عمل در شب

پنجشنبه یا جمعه بکند



یاد تو کنم هردم تازه میشود دردم

مجنون صفتم کردی

قطع لیلتنا ... بعد از ... الرحیم ...

[illegible] بعد از ... یا ... بعد از ... من ... نجاه

... وصل ... بسمله ... اتمام ... جایز ... جایز

... ایمان ... بسمله ... سوره ... [illegible]

سوره مبارکه یا ایها ... بعد از ... [illegible]

سوره ... بعد ... [illegible]

ایضا یا ایها ... [illegible]

سوره مبارکه ... آن ... انبت ... آنده ... [illegible]

سوره‌ده ... بعد از آن ... انبت ... بعد ... آن ... [illegible]

... بعد از ... انبت ... [illegible] ... فاصل ...

... قاعده ... [illegible]

... فاصل ... [illegible]

[illegible]

بجهت آمدن غایب

از روز دوشنبه بعد از نماز صبح
باکسی حرف نزند صد مرتبه بگوید
خدایا درد دل دارم دوا کن
خدایا مطلبی دارم ~~[illegible]~~ روا کن
خدایا غائبی دارم بدوری
خدایا روی غایب را نما کن

الله تو ئی ملک تو ئی ملک تو را
بعزت ملکی که بنده دوام بداشت